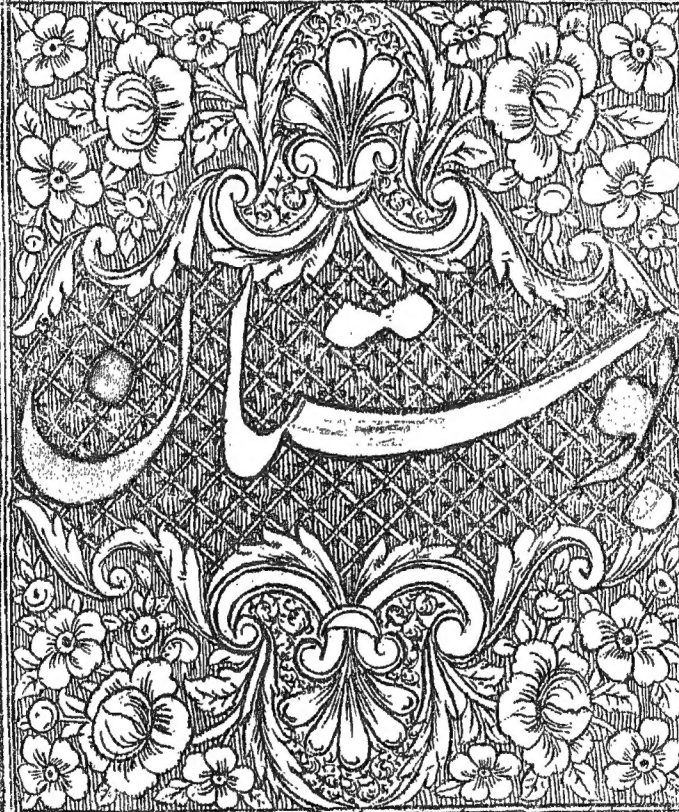




بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

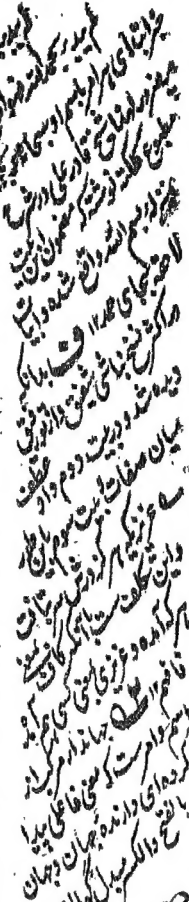
گفتار بهار فضا که از سر آید و بارش را غنیمت جانم و در و درونم



سجده به کائنات را با آسمان و زمین و درون و بیرون و درین میان

از برای این که این دنیا را درین میان و درین میان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

۱۱۰ مخزن

[illegible]





[illegible]

















در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر سید گوید

چو آن پیران بخت روغنیر	به دولت جوان و تدبیر
پادشاهش بزرگ و بهجت بلند	بنیاز و دلیر و بدل و بهجت
زهی دولت مادر و در کار	که نو و چنین پروردگار
به بهشت کرم آب دریا برود	بر رفعت محفل شایا برود
زهی چشم دولت بروی تو بیا	همه شهر یاران گردن فراز
صدق را که بینی ز درو اندام	نه آن مست در دله که کدایند
تو آن در مکنون یک دانه	که پیران سلطنت خانه
نگهدار یارب چشم خوش	بهر نیز اسبب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی شش	بتوفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش از انصاف تقوی آ	مراوش بدینا عهده برار
غم از دشمن ناپسندت مبار	ز دوران گشته گذشت مبار
بهشته و خشت و رو و خوتو بار	پذیرا محوی و سپر نامدار
اژدان خاندان خیر یگانه دین	که باشند بدگوی این خاندان
زهی و چون افش زهی عدل داد	زهی ملک دولت که پاینده باد

باب اول در عدل و مای و تدبیر جهاندار

نگیند که مهای حق در قیاس	چه خدمت گزار در این پادشاه
خدایا تو این شاه و در پیش دوست	که آسایش خلق و طلال است
بسی بر خلق پاینده داد	بتوفیق طاعتش زنده داد

در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر سید گوید  
 چو آن پیران بخت روغنیر به دولت جوان و تدبیر  
 پادشاهش بزرگ و بهجت بلند بنیاز و دلیر و بدل و بهجت  
 زهی دولت مادر و در کار که نو و چنین پروردگار  
 به بهشت کرم آب دریا برود بر رفعت محفل شایا برود  
 زهی چشم دولت بروی تو بیا همه شهر یاران گردن فراز  
 صدق را که بینی ز درو اندام نه آن مست در دله که کدایند  
 تو آن در مکنون یک دانه که پیران سلطنت خانه  
 نگهدار یارب چشم خوش به هر نیز اسبب چشم بدش  
 خدایا در آفاق نامی شش بتوفیق طاعت گرامی کنش  
 مقیمش از انصاف تقوی آ مراوش بدینا عهده برار  
 غم از دشمن ناپسندت مبار ز دوران گشته گذشت مبار  
 بهشته و خشت و رو و خوتو بار پذیرا محوی و سپر نامدار  
 اژدان خاندان خیر یگانه دین که باشند بدگوی این خاندان  
 زهی و چون افش زهی عدل داد زهی ملک دولت که پاینده باد

در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر سید گوید  
 چو آن پیران بخت روغنیر به دولت جوان و تدبیر  
 پادشاهش بزرگ و بهجت بلند بنیاز و دلیر و بدل و بهجت  
 زهی دولت مادر و در کار که نو و چنین پروردگار  
 به بهشت کرم آب دریا برود بر رفعت محفل شایا برود  
 زهی چشم دولت بروی تو بیا همه شهر یاران گردن فراز  
 صدق را که بینی ز درو اندام نه آن مست در دله که کدایند  
 تو آن در مکنون یک دانه که پیران سلطنت خانه  
 نگهدار یارب چشم خوش به هر نیز اسبب چشم بدش  
 خدایا در آفاق نامی شش بتوفیق طاعت گرامی کنش  
 مقیمش از انصاف تقوی آ مراوش بدینا عهده برار  
 غم از دشمن ناپسندت مبار ز دوران گشته گذشت مبار  
 بهشته و خشت و رو و خوتو بار پذیرا محوی و سپر نامدار  
 اژدان خاندان خیر یگانه دین که باشند بدگوی این خاندان  
 زهی و چون افش زهی عدل داد زهی ملک دولت که پاینده باد

در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر سید گوید  
 چو آن پیران بخت روغنیر به دولت جوان و تدبیر  
 پادشاهش بزرگ و بهجت بلند بنیاز و دلیر و بدل و بهجت  
 زهی دولت مادر و در کار که نو و چنین پروردگار  
 به بهشت کرم آب دریا برود بر رفعت محفل شایا برود  
 زهی چشم دولت بروی تو بیا همه شهر یاران گردن فراز  
 صدق را که بینی ز درو اندام نه آن مست در دله که کدایند  
 تو آن در مکنون یک دانه که پیران سلطنت خانه  
 نگهدار یارب چشم خوش به هر نیز اسبب چشم بدش  
 خدایا در آفاق نامی شش بتوفیق طاعت گرامی کنش  
 مقیمش از انصاف تقوی آ مراوش بدینا عهده برار  
 غم از دشمن ناپسندت مبار ز دوران گشته گذشت مبار  
 بهشته و خشت و رو و خوتو بار پذیرا محوی و سپر نامدار  
 اژدان خاندان خیر یگانه دین که باشند بدگوی این خاندان  
 زهی و چون افش زهی عدل داد زهی ملک دولت که پاینده باد



۱۲۰

چون خسرو بفرمان داور بود  
مجااست چون دو دارو ترا  
ره نیست وی از طریقت تبا  
نصیحت کسی سودمند آیدش

خدا پیش نگهبان ویاور بود  
که در دست دشمن گذارو ترا  
نه کام وکامی که خواهی یاب  
که گفتار سعدی پسند آیدش

حکایت پند و اوان کسری هر فر را

بهر فر چنین گفت نوشیرون  
نه در بند آسایش خویش باش  
شبان خفته وگرگ در گو سپند  
که شاه از رعیت بود جدا جدا  
درختای پسر باشد از برنج  
وگر میکنی میکنی بیخ خویش  
ره پارسایان امیدست و بیم  
که ترسد که در ملکش بید کرد  
در آن کشور آسودگی بومیست  
وگر یک سواره ره خوش گیر  
که دولتنگ بینی رعیت ز شاه  
از آن کوتر سبز داور ترس  
که دارد دل اهل کشور حراب  
بزرگان سینه این سخن بجور  
که سرسلطنت اپا من و پشت

ستمندم که در وقت نزع رون  
که خاطر حکمدار درویش باش  
نیاید نیز نزدیک دانا پسند  
بر تو پاس درویش محتاج وار  
رعیت چو بخندد سلطان درت  
مکن تا توانی دل خلق ریش  
اگر جاده بایدت مستقیم  
گذر کند گانش نیاید پسند  
وگر در شربت تو این خوبیست  
اگر پای بندی رضا پیش گیر  
فراخی در آن غمر کشور نخواه  
ز ستمگیران دلاوری ترس  
وگر کشور آباد ببیند خواب  
خرابی دیدنامه آید ز جور  
رعیت نشاید ز بیدار گشت

<p>چو خسرو بفرمان داد اور بود مخالفت چون دودار و ترا ره نیست وی از طریقت متاب نهیست کسی سودمند آیدش</p>	<p>خدا پیش گه بان ویاور بود که در دست دشمن گذار و ترا شکام و کاهی که خواهی بیاب که گفتار سعدی پسند آیدش</p>
---	---

حکایت پنجم و اول کسی هرگز را

شنیدم که در وقت نزع روان  
 که خاطر گمراه در ویش باش  
 نیاید نیز فیک دانای پسند  
 بر تو پاس در ویش محتاج دار  
 رعیت چونچه و سلطان درخت  
 مکن تا توانی دل خلق پیش  
 اگر چاره بایست مستقیم  
 گزید کسافش نیاید پسند  
 و گردشست تو این خوبیست  
 اگر پای بندی رضا پیش گیر  
 فراخی دران مفرز کشور خواه  
 و مستحکم بران دلاور بر سب  
 و گرد کشور آباو بیت ز خواب  
 خرابی و بدنامی آید ز چور  
 رعیت نشاید ز بیدار و کشت

[illegible]











بهرین قوی چون تنها و درخت  
و جود رفته با لای هم دوخته  
بشیرت در آمد ز دریا کنار  
که طبعه نکونامی اندیش داشت  
بشیرت خدنگزاران شاه  
چو برستان ملک سر نهاد  
ز فرقه درین ملک منبر لے  
نزدیم کس سرگران ز سر آ  
ملک آهمن ملک پیرایه بس  
سخن گفت و امان گوهر فشانده  
پسند آمدش حسن گفتار مرد  
ز رشاد او گوهر و شکر قدوم  
گفت آنچه پسندیش سرگشت  
ملک با دل خویش تن رای زود  
ولیکن بشیرت سراج آهمن  
بعقش بنایت از نمود  
بر در دال ز جوهر غنم بار  
چو قاضی بفکرت نویسیل  
نظر کن چو سوز فار واریست  
چو یوسف کس وصلح تمیز  
با یاقوت تابر نیاید بے

ولیکن فرومانده بی برگ سخت  
ز خرق او در میان خنوت  
بزرگ دران حاجت شهریار  
سیر عجز بر پای درویش داشت  
سروتن جانش از کز دراه  
نیایش گمان دست بر پهناد  
کز اسبب آرزو دیدم ک  
مگر هم خرابات دیدم خراب  
که رضی نکرد و باز کرس  
بخطفه که شاه آستین فشانده  
نبرد خود دشمنان از کرامت کرد  
پرسیدش از گوهر و زاد و بوم  
بقریب نزدیک کسان گشت  
که دستور ملک اینچنین کس نزد  
بستی نهند زبیر را من  
بقدر زبیر با کجا هوش فزود  
که آرزو نموده گفت کار با  
نگرد و زود ستار بندان جل  
نه آنکه که پرتاب کردی زود  
یک سال باید که گرد و غبار  
نشاید رسیدن به جوهر

بهرین قوی چون تنها و درخت  
و جود رفته با لای هم دوخته  
بشیرت در آمد ز دریا کنار  
که طبعه نکونامی اندیش داشت  
بشیرت خدنگزاران شاه  
چو برستان ملک سر نهاد  
ز فرقه درین ملک منبر لے  
نزدیم کس سرگران ز سر آ  
ملک آهمن ملک پیرایه بس  
سخن گفت و امان گوهر فشانده  
پسند آمدش حسن گفتار مرد  
ز رشاد او گوهر و شکر قدوم  
گفت آنچه پسندیش سرگشت  
ملک با دل خویش تن رای زود  
ولیکن بشیرت سراج آهمن  
بعقش بنایت از نمود  
بر در دال ز جوهر غنم بار  
چو قاضی بفکرت نویسیل  
نظر کن چو سوز فار واریست  
چو یوسف کس وصلح تمیز  
با یاقوت تابر نیاید بے

بهرین قوی چون تنها و درخت  
و جود رفته با لای هم دوخته  
بشیرت در آمد ز دریا کنار  
که طبعه نکونامی اندیش داشت  
بشیرت خدنگزاران شاه  
چو برستان ملک سر نهاد  
ز فرقه درین ملک منبر لے  
نزدیم کس سرگران ز سر آ  
ملک آهمن ملک پیرایه بس  
سخن گفت و امان گوهر فشانده  
پسند آمدش حسن گفتار مرد  
ز رشاد او گوهر و شکر قدوم  
گفت آنچه پسندیش سرگشت  
ملک با دل خویش تن رای زود  
ولیکن بشیرت سراج آهمن  
بعقش بنایت از نمود  
بر در دال ز جوهر غنم بار  
چو قاضی بفکرت نویسیل  
نظر کن چو سوز فار واریست  
چو یوسف کس وصلح تمیز  
با یاقوت تابر نیاید بے







<p>             حکایت کنانند و گویا خوش              نگر دو چو مشتقی از دلجی              بسو و در خوشنمین نواست              بهشت گفتش ای نیکنام              بر اسرار ملک امین داتم              ز دست خیره و ناپسند              گناه از من آید خطای تو نیست              خیانت روا دارم اندر حرم              چنین گفت با خسر و کاروان              نیاید ز خبث بداندیش پاک              ندانم که گفت آنچه بر من نیست              تعلق بیندیش و حجت گیر              کز هر چه گوید نیاید شکفت              کجا بر زبان آورد و جز بدم              که نشاندیشه زیر دستش              بداند که دشمن بود دریم              چو بیند که در غم من ایست              اگر گوش باینده داری سخت              بقامت صنوبر بر آفتاب              ندارند خلق از جالت خبر              گویا به در زشت بخت است           </p>	<p>             در کس که با هم دو جهان بود              چو دیده بدیدار کرد و دلیر              مات اگمان بدی رست شد              هم از حسن تدبیر و رای تمام              ایمن خردمند بدست              گمان بردست زیرک و پشیمان              چنین مرتفع پای جایی تو نیست              که چون بدگر بر پرده لاجرم              بر آورد سر و بسپاردان              مرا چون بود دهن از حرم پاک              بنظر درم هرگز این طبع نیست              شنیده بر آفتاب کانک و بر              تبسم گمان دست بر لب گرفت              حسودیکه بیند بجای خودم              من آن ساعت ای کجاستم و من              چو سلطان فضیلت نهد بر من              مرا قیامت نکیر و بدو است              برینت بگویم حدیثی در دست              مرا بکنس آید شهنش خواب              نظر کرد و گفت ای نظیر من              ترا سگدین وی پند است           </p>
---	--

این امر در کتب به جای  
 کردن از مقام و از شهنش که ای  
 پادشاه از مقام و از شهنش که ای  
 بدین شد و گفت که کمال  
 مدعی تو دیر قدیم بمن اظهار  
 کرد پس تو برای آن خاص خود  
 بهانه بدینش و حجت پس  
 میار از صدایانک صغیر نیست  
 که اشاره بقرب باشد از آب  
 و از شهنش که آن آفتاب  
 در کتب به جای  
 کردن از مقام و از شهنش که ای  
 پادشاه از مقام و از شهنش که ای  
 بدین شد و گفت که کمال  
 مدعی تو دیر قدیم بمن اظهار  
 کرد پس تو برای آن خاص خود  
 بهانه بدینش و حجت پس  
 میار از صدایانک صغیر نیست  
 که اشاره بقرب باشد از آب  
 و از شهنش که آن آفتاب  
 در کتب به جای  
 کردن از مقام و از شهنش که ای  
 پادشاه از مقام و از شهنش که ای  
 بدین شد و گفت که کمال  
 مدعی تو دیر قدیم بمن اظهار  
 کرد پس تو برای آن خاص خود  
 بهانه بدینش و حجت پس  
 میار از صدایانک صغیر نیست  
 که اشاره بقرب باشد از آب  
 و از شهنش که آن آفتاب

از کتب به جای

در کتب به جای



بیتنا و یکیک چو جبر کهن  
که عسر تلف کرد یاد او دم  
بیایان سدا که این روز نیز  
گفت این کز آن مجالست  
کزین خوبتر لفظ و معنی نخواه  
که داند بدین شاهدی عهد نخواه  
گفتار صمخش بیار و ده  
بدندان بر دوش دست دروغ  
که کار بندی پشیمان شوی  
بفرود و بدگوی را گوشتال  
به نیک پند نام در کشورش  
بر رفت و نگو نامی از وی بجا  
بیار وی دین گوئی است بر  
و گریست بوی بکر سحر است پس  
که شاخ امیش بر و مندا  
که افکنده سایه کیسار راه  
که بال بجا افکند بر سرم  
که اقبال خواهی بر سایه ای  
که این سایه بر خلق گسترده  
خدا یا تو این سایه پاشیده در  
که نتوان سرکش تو بود کرد

گنوم ننگ کن بوقت سخن  
در اینان محسرت چرا نگرم  
بر رفت از من آن و نه ای غریز  
چو و نشور این مرغی نیست  
در اسکان دولت نگر کرد شا  
کسی از نظر سوزی شاهد رست  
به قول نه آهسته که بی  
به بندی سبک رست بر دین  
ز صاحب غرض ما سخن نشوی  
که تمام راه و تشریف مال  
ببیدر دستور و انشورش  
بعدل و کرم سالها ماک اند  
چنین پادشاهان که دین پرور  
از آنان به نیم دین عهد کس  
خدا و خرم و من و من نهاد  
بهشتی دینی تو ای پادشاه  
طبع بود و بخت نیک اترم  
خود گفت و لیت بخت بجا  
خدا یا بر حمت نظر کرده  
دعا گوئی این و لقمه نده وار  
صدیبت پیش از سرکشش بند کرد

بیتنا و یکیک چو جبر کهن  
که عسر تلف کرد یاد او دم  
بیایان سدا که این روز نیز  
گفت این کز آن مجالست  
کزین خوبتر لفظ و معنی نخواه  
که داند بدین شاهدی عهد نخواه  
گفتار صمخش بیار و ده  
بدندان بر دوش دست دروغ  
که کار بندی پشیمان شوی  
بفرود و بدگوی را گوشتال  
به نیک پند نام در کشورش  
بر رفت و نگو نامی از وی بجا  
بیار وی دین گوئی است بر  
و گریست بوی بکر سحر است پس  
که شاخ امیش بر و مندا  
که افکنده سایه کیسار راه  
که بال بجا افکند بر سرم  
که اقبال خواهی بر سایه ای  
که این سایه بر خلق گسترده  
خدا یا تو این سایه پاشیده در  
که نتوان سرکش تو بود کرد

بیتنا و یکیک چو جبر کهن  
که عسر تلف کرد یاد او دم  
بیایان سدا که این روز نیز  
گفت این کز آن مجالست  
کزین خوبتر لفظ و معنی نخواه  
که داند بدین شاهدی عهد نخواه  
گفتار صمخش بیار و ده  
بدندان بر دوش دست دروغ  
که کار بندی پشیمان شوی  
بفرود و بدگوی را گوشتال  
به نیک پند نام در کشورش  
بر رفت و نگو نامی از وی بجا  
بیار وی دین گوئی است بر  
و گریست بوی بکر سحر است پس  
که شاخ امیش بر و مندا  
که افکنده سایه کیسار راه  
که بال بجا افکند بر سرم  
که اقبال خواهی بر سایه ای  
که این سایه بر خلق گسترده  
خدا یا تو این سایه پاشیده در  
که نتوان سرکش تو بود کرد



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والغنى والفاخره  
والعز والجلاله  
والقوة والبركه  
والجبروت والملكه  
والقهر والكرامه  
والعز والجلاله  
والقوة والبركه  
والجبروت والملكه  
والقهر والكرامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والغنى والفاخره  
والعز والجلاله  
والقوة والبركه  
والجبروت والملكه  
والقهر والكرامه

حکایت معنی شفتت عبرت

قبای و اشتی هر دور و ستر  
قبای ز دیو سیاهی چینی بدوز  
وزیر بگری میباران  
که زینت کهن بر خود تخت تاج  
مردی کجا دفع دشمن کنم  
ولیکن خنجرینه نه تنگتر  
نه از هر آئین زیور بود  
نار و حسد و ولایت گما  
ملک جوده یک چراغ بود  
چه اقبال بینی در آن شتاج  
بر دوش و دل وانه از پیش مو  
بکام دل دوستان بر خوی  
که ناهان کند صفت بر خویش  
که بر زیر پرستان گیر سخت  
خدر کن ز نالینش بر خدای  
بر پیکار خون از مسامی مبار  
نیز زو که خوشی چکد بر زمین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والغنى والفاخره  
والعز والجلاله  
والقوة والبركه  
والجبروت والملكه  
والقهر والكرامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والغنى والفاخره  
والعز والجلاله  
والقوة والبركه  
والجبروت والملكه  
والقهر والكرامه



تو که می گفتی که من اسی نامم و شهریار  
مر که گله بانی بعلست و در  
در آن دار ملک از خصل نعم بود  
که تدریر شاه از شتابان کم بود

تو احم من اسی نامم و شهریار  
مر که گله بانی بعلست و در  
در آن دار ملک از خصل نعم بود  
که تدریر شاه از شتابان کم بود

گفتار اندر نظر پادشاهان حق عمیت

تو کی بشنوی ناله داد و خواه  
چنان خسب کا یز فغانت بگو  
که ناله ز طالع که در در دست  
نیست گشت درین کار وانی دید  
و کیر آمدی سب یا در سخن  
بگو آنچه وانی که حق گفت به  
زبان بند و ذوق و حکمت شوی

حکایت تحریرین کام براری سلکین

خبر یافت که در نکش در عراق  
تو هم بر در میستی میسر و  
دل در دستان بر اور ز بند  
پریشانی خاطر واد خوا  
تو خفته حنک در سرم نمیر و  
ستائنده واد اس خبرت

حکایت در معنی شفقت ملوک پیشین بر کینان

ازین مرد و دام سیکه ملاقات  
از زبان پادشاهان و پند  
ازین مرد و دام سیکه ملاقات  
از زبان پادشاهان و پند

تو که می گفتی که من اسی نامم و شهریار  
مر که گله بانی بعلست و در  
در آن دار ملک از خصل نعم بود  
که تدریر شاه از شتابان کم بود  
تو کی بشنوی ناله داد و خواه  
چنان خسب کا یز فغانت بگو  
که ناله ز طالع که در در دست  
نیست گشت درین کار وانی دید  
و کیر آمدی سب یا در سخن  
بگو آنچه وانی که حق گفت به  
زبان بند و ذوق و حکمت شوی  
خبر یافت که در نکش در عراق  
تو هم بر در میستی میسر و  
دل در دستان بر اور ز بند  
پریشانی خاطر واد خوا  
تو خفته حنک در سرم نمیر و  
ستائنده واد اس خبرت  
ازین مرد و دام سیکه ملاقات  
از زبان پادشاهان و پند  
ازین مرد و دام سیکه ملاقات  
از زبان پادشاهان و پند





قدردان را که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب

که در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب

<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>	<p>که آن ماه و روز در آن وقت در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>
<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>	<p>در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب در این کتاب که در این کتاب</p>

حکایت

در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب



[illegible]

کلی باز پس خاتون و شیرین  
بہشتی بندگان برداشت و  
پد آئے کہ غلہ برداشت  
منفعت گاہ ۱۲۵

حکایت پادشاه پیداکر و زاهد

گرفت از جهان کنج غلامی  
بکنج قناعت فروخته پاک  
که درمی نیابد بر رهش  
بدریوز از خوشین ترک آن  
بخواری بگرداندش ده بدر  
یکه مر زبان ست گما یون  
بشیر خجک سپنج بر تافت  
ز نخیلش گوی جهان ترش  
بیرند نام پیش درو یا  
پس چرخه نقر گرفته نش  
نبینی لب مردم از خنده باز  
نگردی خدا دوست وی گما  
به نصرت ز مادرش و سخت  
ترا دشمنی بامن از بهر صیت  
بعزت ز درویش کتر نیم  
چنان پیش بامن که با هر

خدا دوست نامی دقہما ہی شام  
بصیرہ ویران کنج تاریک جا  
برزگان ہنادند سر بردار  
تمنا کنت عارف پاکباز  
چو شہ سنا عقی نفس گوید بدہ  
دران فرز کین پیر شیراز  
کہ ہر ناتوان را کہ دریافتے  
جہا نسوز ویر حمت و غیرتش  
گردہ ہی برستند زان ظلم و عار  
گردہ ہی بہا بند مسکین ویش  
پیش جایت کہ گرد و دراز  
بدلیا ریشخ آمدی گاہ گاہ  
ملک نوبتی گفتش ای نیکو  
مر ابا تو دانی نہ دوستی ست  
گرفتہ کہ سنا لا کشور نیم  
مکوی نیم فضیلت نہم برکے

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

و بهین آنکه دارد در کمال  
 و آه ای نفس را به این که در این  
 و بهین آنکه دارد در کمال  
 و آه ای نفس را به این که در این



[illegible]

۱۵۰

چنان قحط سالی شد اندر و  
چنان آسمان بزمین شد تخیل  
سخت شد سرش پیهای قدیم  
بنودی بجزراه بود و سستی  
چو درویش بی برگ و دیر دست  
شد و کوه سبزی زد باغ شخ  
در آن حال پیش آمد و دست  
گرفت آمد که قوی حال بود  
بدو گفت ای یار من خنده خوی  
بفرستد بر من که عقلت کجاست  
چون می که سختی بفرماید بر سید  
نه بار این است که از آن آسمان  
بدو گفت آخر ترا بک نیست  
که از دوستی دیگر نیست شا ملاک  
تا که در به بنجیده در شش است  
که در این بریا حسرت های فیت  
سیر از بیوفائی نیم روی از و  
شد ای که که پیش خورده و نه پیش  
بشدند از چهر زار پیش این

درین عبارت از مطلق و مطلق  
 برآورد به مطلق و مطلق  
 یعنی مجرای مشک و مشک  
 ای بخت شد و ملافت و ملافت  
 در یک و دو و در یک و دو  
 پودیش که گریه و در  
 هم نه و سالان گریه و در  
 بود بخت بخت و در بخت  
 قوی با در بخت و در بخت  
 ای تو که در بخت و در بخت  
 آن خط نهایت با در بخت  
 در بخت و در بخت  
 در بخت و در بخت

[illegible]



[illegible][illegible][illegible]

دامن و در آفت ز بسبب  
 کنی ای ذلیل شوی از دنیا بی سطر  
 مال و ملک از کینه از رقابت آفت  
 بدین دو کم کی مال ملک بیست  
 حاصل بیت آنکه اگر عدل و انصاف  
 شکایت عدل و انصاف  
 کار تو نیکو است و کار من بد  
 کار تو نیکو است و کار من بد  
 کار تو نیکو است و کار من بد











کتابخانه عمومی  
شماره ۱۷  
تاریخ ۱۳۰۲  
محل ۱۳۰۲

موضوع شد و لقب خانگی نیز به او داده شد

که بزرگ قیامت است از این بویان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

چوتھم انگنی برہمان ہشتم دار

رطبت نادر و چوب خمر هر دو با  
خای خمر

حکایت حجاج بن یوسف و مرد حق گوئی

که اگر احم حجاج پوسید نکرده  
که نطقتش میندا زورنگش بریز  
پیر خاش در هم کشد روی را  
عجب نازد سنگین دل تیر را  
پیر سید کین خنده و کرسیست  
که طفلان بیچاره دارم چهار  
که مظلوم رفتم ز ظالم خاک  
مکن سست ازین پیر و تهمان باد  
روانیت خفاقی میکشاید گشت  
ز خردوان طفلانش اندیشه کن  
که بر خانانها پسندی بدی  
که روز پسین کی دیت خیر پیش  
ز دو دودل صبحگاهش تیرس  
برادر ز سوز جگر یار بے  
که حجاج را دست محبت بست  
بر پاک نامیز تخم نپسند  
که باشد ترا نیز در پند تنگ  
چو باکو دوکان نیای بست

حکایت کنند از بے نیکو  
 بیشتر رنگ دیوان نیکو گردن  
 چو حجت نماند جفا جوئے را  
 بخندید و بگریست و دود  
 چو دیدش که خندید و گریست  
 بگفتاںستے کریم از روزگار  
 نمی خندم از لطف نیران  
 یکی گفتش اسی نامور شهریار  
 که خلق بدو تکیه از بندش  
 بزرگی و عفو و کریم نشین  
 مگر دشمن خاندان خودی  
 پندارد و اما باغ تویش  
 بنفست مظلوم آتش تیر  
 تیری که یاک اندر نی شب  
 بسو و اچنان برگ و شاخند  
 نه آلبیس بد کرد نیکی ندید  
 بر پرده که کش نهادم جنگ  
 مزن بانگ بر شیر مردان

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مجلس العلماء

السلام علیکم وعلیٰ آئالتہم وعلیٰٰ جمعہم  
وعلیٰٰ جمیع المسلمین

شایدیم که نشیند خوش بخت بزرگی در آن نکت است بخت و می بیش برین سیاست اند	ز فرمان و اور که اهر که بخت سخت و این روزی که درویش عقوبت بر تو قیامت بهار
حکایت	
یکه پند میداد مستوزند را مکن چون بر خردگان ای بهر نیشتری ای گرگ ناقص خرد بخش دی درم زور سرخی بود بخورد درم کی مشت و آردن	نگو و در پند خرد مست را که کبر و فزت افتد بزرگی مهر که روزی با یکیت بر هم درد دل ز پرستان من غم بود نکردم و کرد زور بر لاغر ان
گفتار اندر نوختن رعیت و حمت از دکان	
اگر با بخت مست نخسبه که نوم غیر ز پرستان بخور بهار نصیحت که خالی بود از غرض	حرامست بر چشم سالار قوم بترس از زبردستی روزگار چو در وی غمت و غم
حکایت	
کله را حکایت کنند از ملوک چنان تشنه در اندخت ضعف جبه که شاه ارچه بر هر صدم است ندیمی زمین ملک پس دانه دین شهر مردی مبارک دم	که بیماری شسته کروش چو در که می بر و بر کمینان جبه چو ضعف در انداختی کمتر که عمر حردا و بند جاوید باد که در پارسایان چونی کم

از اعضای مردم  
سیان تار سیان بر سر است  
بهدی ناله گویند که در و در  
بایضم آتی که بدان سیان است  
ای مخلص که در وضعت کفایت  
بایضم در فقیقت کافای ضد قوت  
ای بر خردت جسم و جدی بود  
میدم و در داد که نشان بشک  
تندست "حکایت" قوراک شاه  
که در اداری بران

ایات با بخت  
تا فصل از دکان  
باز آتی می  
که اندک تو  
"فرست" قوراک شاه  
آب با بختی  
این در تاص  
دانه در کجا  
قوراک شاه  
و تانده  
فرموده در  
قوراک شاه

از اعضای مردم  
سیان تار سیان بر سر است  
بهدی ناله گویند که در و در  
بایضم آتی که بدان سیان است  
ای مخلص که در وضعت کفایت  
بایضم در فقیقت کافای ضد قوت  
ای بر خردت جسم و جدی بود  
میدم و در داد که نشان بشک  
تندست "حکایت" قوراک شاه  
که در اداری بران

از اعضای مردم  
سیان تار سیان بر سر است  
بهدی ناله گویند که در و در  
بایضم آتی که بدان سیان است  
ای مخلص که در وضعت کفایت  
بایضم در فقیقت کافای ضد قوت  
ای بر خردت جسم و جدی بود  
میدم و در داد که نشان بشک  
تندست "حکایت" قوراک شاه  
که در اداری بران







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

اگر کج قارون بہت آوری	نماند مگر انچه بخششی برے
-----------------------	--------------------------

	حکایت	
--	-------	--

چو آید سلطان جهان سنجانش داد  
بترکیت سپردندش از تاج و گدا  
چنین گفت دیوانه بهوشیا  
ز هر چی ملک و دیوان سر نشیب  
چنین است گردیدن فرنگا  
چو دیرینه زوری سراور غمده  
منه خبر جهان فل که بیکانه آیت  
نه لائق بود عیش باد لبیک  
ملکونی کن اسال چون ه ستر آ

حکایت بادشاه ظالم که خرد را بخرید

ششیدم که از زانو بشان غور  
 از آن زیر بار گران بی علف  
 چو نیم کند سفت را زور گاه  
 چو باجم بلندش بود خود پست  
 ششیدم که باری بغرم شکار  
 گاه در بدینال میس که براند  
 تنها ندانست تویی در راه

ای که بادش خور گشته زور  
 جز بود و تسکین ششید تلخ  
 نه بدول تنگ و در پیش پا  
 کند بول اخشا که بر باجم پست  
 برین فست بیدادگر شهریار  
 ششیدم که گرفت از چشم و ماند  
 بنیقا و ناکام شب در راه

ششیدم  
 ششیدم

[illegible][illegible]

عنه بفتح طين وسمت ۱۱

[illegible]









۱۲۵

[illegible][illegible]

پنج-مردم

[illegible]

و لنگ عبارت از چیل  
از روی چیل عبارت از چیل  
شب از هر دریش بنجایا ساخت  
و لنگ صفت باد شده است  
فردا که گفتند اما آه

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۱۵  
مشتی که در کف دست راست است  
مشتی که در کف دست چپ است  
مشتی که در کف دست راست است  
مشتی که در کف دست چپ است  
مشتی که در کف دست راست است  
مشتی که در کف دست چپ است  
مشتی که در کف دست راست است  
مشتی که در کف دست چپ است  
مشتی که در کف دست راست است  
مشتی که در کف دست چپ است

که دشت من بخت زوری نه آ  
 ز جوشم گل کشیدی پشت  
 باد امر از پریشانی روزگار  
 گوش جنگ با عالم خیر و شر  
 که از دین عیش شیرین خلق  
 که از کاتاشفته بگریسته  
 کسان شهید شدند و مرغ و پر  
 که از صفای پستی نیکوستان  
 در شمع از فلک شیشه ساختی  
 مگر ز درگاه سیاهوس<sup>طاهر</sup> رانیدی  
 شنیدی هم که روزی زینی بخت  
 بخاک اندریش عقد گیسخت  
 و آن زیان چند میگفت راز  
 نه اینست خان من زیر گل  
 غم از گردش در کاران بار  
 جان خطه کین خاطرش وی در  
 که ای نصیر برای و تدبیر<sup>عظمه</sup> پیش  
 اگر بسنده بار بر سر بر  
 در اندم که حالش در گریه شود  
 غم و شادمانی نماند و لیک  
 که رقم پایدار و نه و سپهر<sup>۱۶</sup> سخت

نه اسبابش من میتا ز جانت  
 که روزی محالست غم ز بخت  
 دلش محنت بود و تن بگوهر  
 که از بخت شوریده ویش ترش  
 فرو میشدی آب بخشش خالق  
 که کس دیزین صفت رسته  
 مرا وی نان می نه میزد تیره  
 بر مهنه من و گره بر اچوتین  
 که گنج بدست من انداخت  
 ز غم و گریه محنت بهشتا بدست  
 عظام ز رخسار آن بوسیده پست  
 که برای دندان فروخت  
 که ایچاچه با پیشانی بساز  
 شکسته خورده اکسار یخون دل  
 که بجا بگرد و بوسه روزگار  
 غم از خاطرش رخت بکشد نه  
 کیش باز تیار و خود را کش  
 و گرسه با وج فلک به پرد  
 برگ از سرش بهزد و پیر و دل  
 جزای عمل ماند و نام نیک  
 به که تو این اندامی بخت

[illegible][illegible]

و در هر یک از اینها  
از ده و بیست و یک  
و در هر یک از اینها  
از ده و بیست و یک

[illegible][illegible]







توقف دار که توقف را بر او می آید در  
لبنای عبارت از حق توقف دارد

محقق و ادیب  
صاحب بی حیا  
مفتی و فاضل  
مفتی و فاضل

من قودا تو جرم جند

میدان جنگی برای فرار از

وہی ہے جو ہمیں اپنے آپ کو

ششها از خوشتر از تو و او حساب  
 که بر کینه و در مهر بانی خطاست  
 قز و ن گز و دوش گز و گز و دوشی  
 بدر کن و دل کین چشم از سرست  
 بنخسای و ز کمرش بدش کن  
 که کار آرد مود و بود و سازد  
 جو امان بشیم و پیران برآ  
 چه دانی که آن که بهشت ظفر  
 به تنامده جان شمشیرین باد  
 و گز و در میان کسین شمشیرین  
 چه شب در اقلیم و شمشیرین  
 چه یافتند شوکت بد و بدین  
 خد گز و شست از کین گز و بها  
 سر نخیز و ز و مندر شمشیرین  
 که نادانستم که در زو شمشیرین  
 که با دوش نباید چراخت بهم  
 نباید که در اقلیم از او و ران  
 گز و بد گز و بد و بدین شمشیرین  
 که خالی به اندیش شمشیرین  
 به این خد و حلقه کار آرد

و را و پای جنگ آورد در سپاه  
 که هم جنگ را بش چون خسته  
 چو با سفل گونی با طلع خوشی  
 چو دشمن در آمد به عجز از دست  
 چو ز نهار خوابد گرم پیش کن  
 ز تنبیه پیر کهن بر نگرد  
 در از بند بنیاد و زمین ز پا  
 پیش کش در قلاب میجا  
 چو چینی که لشکر هم دست داد  
 اگر بر کناری بزقین بدش  
 و گر خود بر اری دشمن دژ  
 شب تیر و نچه سوار از زمین  
 چو خواهی بریدن لشکر باها  
 میان دوشکر چو کیر فزه  
 تو آسوده بر لشکر مانده زن  
 چو دشمن شکستی میفکین علم  
 بے در قضای هنریت مران  
 چو آینه از گرد و بیجا چو منق  
 بدنبال غارت ز راند سپاه  
 سر انگه با فرشته یار

[illegible][illegible]

1  
 2  
 3  
 4  
 5  
 6  
 7  
 8  
 9  
 10  
 11  
 12  
 13  
 14  
 15  
 16  
 17  
 18  
 19  
 20  
 21  
 22  
 23  
 24  
 25  
 26  
 27  
 28  
 29  
 30  
 31  
 32  
 33  
 34  
 35  
 36  
 37  
 38  
 39  
 40  
 41  
 42  
 43  
 44  
 45  
 46  
 47  
 48  
 49  
 50  
 51  
 52  
 53  
 54  
 55  
 56  
 57  
 58  
 59  
 60  
 61  
 62  
 63  
 64  
 65  
 66  
 67  
 68  
 69  
 70  
 71  
 72  
 73  
 74  
 75  
 76  
 77  
 78  
 79  
 80  
 81  
 82  
 83  
 84  
 85  
 86  
 87  
 88  
 89  
 90  
 91  
 92  
 93  
 94  
 95  
 96  
 97  
 98  
 99  
 100  
 101  
 102  
 103  
 104  
 105  
 106  
 107  
 108  
 109  
 110  
 111  
 112  
 113  
 114  
 115  
 116  
 117  
 118  
 119  
 120  
 121  
 122  
 123  
 124  
 125  
 126  
 127  
 128  
 129  
 130  
 131  
 132  
 133  
 134  
 135  
 136  
 137  
 138  
 139  
 140  
 141  
 142  
 143  
 144  
 145  
 146  
 147  
 148  
 149  
 150  
 151  
 152  
 153  
 154  
 155  
 156  
 157  
 158  
 159  
 160  
 161  
 162  
 163  
 164  
 165  
 166  
 167  
 168  
 169  
 170  
 171  
 172  
 173  
 174  
 175  
 176  
 177  
 178  
 179  
 180  
 181  
 182  
 183  
 184  
 185  
 186  
 187  
 188  
 189  
 190  
 191  
 192  
 193  
 194  
 195  
 196  
 197  
 198  
 199  
 200  
 201  
 202  
 203  
 204  
 205  
 206  
 207  
 208  
 209  
 210  
 211  
 212  
 213  
 214  
 215  
 216  
 217  
 218  
 219  
 220  
 221  
 222  
 223  
 224  
 225  
 226  
 227  
 228  
 229  
 230  
 231  
 232  
 233  
 234  
 235  
 236  
 237  
 238  
 239  
 240  
 241  
 242  
 243  
 244  
 245  
 246  
 247  
 248  
 249  
 250  
 251  
 252  
 253  
 254  
 255  
 256  
 257  
 258  
 259  
 260  
 261  
 262  
 263  
 264  
 265  
 266  
 267  
 268  
 269  
 270  
 271  
 272  
 273  
 274  
 275  
 276  
 277  
 278  
 279  
 280  
 281  
 282  
 283  
 284  
 285  
 286  
 287  
 288  
 289  
 290  
 291  
 292  
 293  
 294  
 295  
 296  
 297  
 298  
 299  
 300  
 301  
 302  
 303  
 304  
 305  
 306  
 307  
 308  
 309  
 310  
 311  
 312  
 313  
 314  
 315  
 316  
 317  
 318  
 319  
 320  
 321  
 322  
 323  
 324  
 325  
 326  
 327  
 328  
 329  
 330  
 331  
 332  
 333  
 334  
 335  
 336  
 337  
 338  
 339  
 340  
 341  
 342  
 343  
 344  
 345  
 346  
 347  
 348  
 349  
 350  
 351  
 352  
 353  
 354  
 355  
 356  
 357  
 358  
 359  
 360  
 361  
 362  
 363  
 364  
 365  
 366  
 367  
 368  
 369  
 370  
 371  
 372  
 373  
 374  
 375  
 376  
 377  
 378  
 379  
 380  
 381  
 382  
 383  
 384  
 385  
 386  
 387  
 388  
 389  
 390  
 391  
 392  
 393  
 394  
 395  
 396  
 397  
 398  
 399  
 400  
 401  
 402  
 403  
 404  
 405  
 406  
 407  
 408  
 409  
 410  
 411  
 412  
 413  
 414  
 415  
 416  
 417  
 418  
 419  
 420  
 421  
 422  
 423  
 424  
 425  
 426  
 427  
 428  
 429  
 430  
 431  
 432  
 433  
 434  
 435  
 436  
 437  
 438  
 439  
 440  
 441  
 442  
 443  
 444  
 445  
 446  
 447  
 448  
 449  
 450  
 451  
 452  
 453  
 454  
 455  
 456  
 457  
 458  
 459  
 460  
 461  
 462  
 463  
 464  
 465  
 466  
 467  
 468  
 469  
 470  
 471  
 472  
 473  
 474  
 475  
 476  
 477  
 478  
 479  
 480  
 481  
 482  
 483  
 484  
 485  
 486  
 487  
 488  
 489  
 490  
 491  
 492  
 493  
 494  
 495  
 496  
 497  
 498  
 499  
 500  
 501  
 502  
 503  
 504  
 505  
 506  
 507  
 508  
 509  
 510  
 511  
 512  
 513  
 514  
 515  
 516  
 517  
 518  
 519  
 520  
 521  
 522  
 523  
 524  
 525

گفتار در زیخاتن سپاه باقرنونی منصوب

[illegible]

باید که در کارهای خود  
بسیار با احتیاط و تدبیر  
و در کارهای دیگر  
بسیار با احتیاط و تدبیر  
و در کارهای دیگر  
بسیار با احتیاط و تدبیر

چون که در کارهای خود  
بسیار با احتیاط و تدبیر  
و در کارهای دیگر  
بسیار با احتیاط و تدبیر  
و در کارهای دیگر  
بسیار با احتیاط و تدبیر

دلاور که باره که باور کرد سپاهی در آسودگی خوش مکنون دست مردان جنگی سپاهی که کاشش نباشد تو احمی ملک از کف پیرکان ملک ابو دبر عدو دست چهر بهایی سرخوشتن می خورد چو دارند گنج از سپاهی دین چه مردی کند در صف کارزار	باید که در کارهای خود بسیار با احتیاط و تدبیر و در کارهای دیگر بسیار با احتیاط و تدبیر و در کارهای دیگر بسیار با احتیاط و تدبیر
---	--

گفتار در کار کردن بر کارزار و جنگ

بسیار که دشمن در این دست برای جهانند یک کار کن مترس از جوانان شمشیر زن جوانان پیل فکن شیر گیر خردمند باشد جهان دیده مرد جوانان شایسته بخت و در گرت مملکت باید آید بسته سپه را کس پیشتر و جز کس نتابد سگ صید وی از اینک	هزاران بناور دشمن از دست که صید از مودست گرگ گمن خرد کن ز پیران بسیار ندانند دستان و باه پیر که بسیار گرگ از مودست سر از گفتار پیران نه چیم بر مرد کار مخطم بنوخته که در جنگ ما بوده باشد ز رو به بر دشمن نا دیده جنگ
--	---

چون که در کارهای خود  
بسیار با احتیاط و تدبیر  
و در کارهای دیگر  
بسیار با احتیاط و تدبیر  
و در کارهای دیگر  
بسیار با احتیاط و تدبیر

بسیار که دشمن در این دست  
برای جهانند یک کار کن  
مترس از جوانان شمشیر زن  
جوانان پیل فکن شیر گیر  
خردمند باشد جهان دیده مرد  
جوانان شایسته بخت و در  
گرت مملکت باید آید بسته  
سپه را کس پیشتر و جز کس  
نتابد سگ صید وی از اینک







[illegible]



۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

که خستند ز مردم آسوده دل	که خستند آسوده در گل
برده نبرد از دانه برین خوش	نغم خوشی در زندگی نغمه خوش
که بعد از تو بیرون فرات است	زیر نعمت کنون بده گات
پیرا گنگان را ز خاطر سل	نخواهی که باشی پراگنده دل
که فروا کشیدش در دست	پیریشان کن از مفرج حسیبت
که شفقت نیاید ز فرزند زون	تو با خود بر توشه خوشین
که با خود نصیبی بقیه برد	کسی گوی دولت ز دنیا برد
نخا زو که در جهان شست	بغضو اگر جز سرگشت من
که فردا بدندان بر پشت	مکن بر کف دست نه هر چه
که ستر خدایت بود پرده پوش	بپوشیدن ستر درویشش
مبادا که گری بدرها غریب	مگر دوان غریب درت بی سیب
که تدرسد که محتاج گردد بغیر	بزرگی را ساند محتاج خیر
که باری دل خسته باشی مگر	بحال خسته گمان در مگر
ز روز نبرد و ماندگی یاد کن	فروماندگان را درون یاد کن
بشکرا نه خواهند از دروا	یخواهند بهر در دیگران

ای سائل بختی	
کس نیست	
غبارین نیشیان و خاشاکین	چو بزمی بیتی سرافکنده پیش
بود تازه بی پنج هرگز خست	یتیم را بگریه که ناکش خرد
مده بوسه بر روی فرزند خویش	
و گر خشم گیر که بارش برود	

۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰

۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰

الا انكريد كه عرش عظيم  
 بر پشت بكون آيش از ویده پاک  
 اگر سايه خود بر رفت از سرش  
 بدين آنگه ستر تا جور داشت  
 اگر بر وجودم نشسته گس  
 گندون که بنزد آن بر ندم آید  
 نه ايا شده از دور و طفلان خشن

حکایت حسین حسین

کشته دید و خواب چو بیدار  
بهمی گفت در روضه را می چید  
مشهور آقا فانی ز رحمت بر  
خواب انعام کردی مشو خود پرست  
اگر تیغ و درفشش انداخت  
چو پنهانی و عاگویی دولت هزار  
کاشمیر از تو وارند مردم بے  
که هم خوانده ام سیرت سحر و جادو

حکایت در اخلاق پیغمبران

<p>ششمینم که یک هفته از السبیل          ز فتنه غوغای خودی بگشاید          پای صدی ۱۸</p>	<p>نیاید بهمانشراخی خلیس          بگریزین خواهی ورا بدین راه</p>
--	--

[illegible][illegible]

این غدا بسیار است که در این  
 جنت نیز یکی رسیدن برادرت  
 کل شادمانی یعنی آخر غریب ظهور  
 رسیدن "ش" که در شادمانی  
 مقول است "ش" و بری یعنی برادر  
 هر دو هم تو و من  
 و برادر

فرا میدهند و اشاره می کنند که  
آری در پیروغینه اشعار  
بر آن در حققت

نقدی بر این کتاب  
در بیان هر یک از  
کتابها و اشعار  
و در بیان هر یک از  
اشعار و اشعار

[illegible]







نور سودی محمد زاده گرامی و کرامت آهوش  
 دیکن ای پوخته و کرامت آهوش  
 نور سودی محمد زاده گرامی و کرامت آهوش  
 دیکن ای پوخته و کرامت آهوش

بهرت کفی پند سدی بکوش  
 نه و چشم بخت و بنا کفوف خال

حکایت پیر مسک و فرزند جواد

یکی رفت و دنیا از و یادگار  
 به چون مسکان است بر زلف  
 ز درویش جا پادشاهی بر سر  
 دل خویش بیکای خرسند کرد  
 ملاحت کفی نقشه ای داد  
 بسا می توان خرد و پند  
 چو در قلعه تنی ناز می سپید

مسئله

بنده خوش گشت با نوبی نه  
 همه وقت در و باشکست  
 بدینا تو را آخت یافتن  
 زیست می بر نیاید  
 اگر تملکستی مر و پیشین  
 تمیست خور و یان پیچ  
 دیگر هر چه داری بخت بر می  
 گدا این بسج تو هرگز قوی

ای پند و نصیحت و نیکوین  
 ای پند و نصیحت و نیکوین  
 ای پند و نصیحت و نیکوین  
 ای پند و نصیحت و نیکوین  
 ای پند و نصیحت و نیکوین  
 ای پند و نصیحت و نیکوین  
 ای پند و نصیحت و نیکوین  
 ای پند و نصیحت و نیکوین

سازان بهار و  
 سازان بهار و  
 سازان بهار و  
 سازان بهار و  
 سازان بهار و  
 سازان بهار و  
 سازان بهار و  
 سازان بهار و

نور سودی محمد زاده گرامی و کرامت آهوش  
 دیکن ای پوخته و کرامت آهوش  
 نور سودی محمد زاده گرامی و کرامت آهوش  
 دیکن ای پوخته و کرامت آهوش













غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است  
 از خوان کیم به ایامی که در این شهر است  
 ای خودی که به ایامی که در این شهر است  
 قوی و زوریک که به ایامی که در این شهر است  
 سیاه و سیاه که به ایامی که در این شهر است  
 شعله و شعله که به ایامی که در این شهر است  
 گریه و گریه که به ایامی که در این شهر است  
 از خوشی که به ایامی که در این شهر است

<p>                             چنان شاد بودی که سبکین سال                              ز شغلی کشیدی قند ماس مست                              که خوشنود کن مرد در مانده را                              بر او و بر چو شیشین کسره                              عیان که شیکش بدیایه از                              که شکست ز جوهر که آمد بر وی                              بر احوالین پیر شوریده است                              خداوند ملاک و اسباب بوم                              کند دست خویش بد را در                              ستم بر کس از گردش دوست                              که بر وی سرازیر که بر آسمان                              بر و منشش در کیتی نشانند                              و شست گردنم از روی من                              کشاید نفس و کرم دیگری                              بسا کار مغرم ز بر بر شد                         </p>	<p>                             بر مدار مسکین شفت دال                              شبا که یکی بر دوش تهمت                              زلف و صاحب نظر بنده را                              چو زوریک بر دوش خوان بهره                              چو زوریک آمد بر خواجها باز                              سپید سالار ز فتنه نهوی                              گفت اندر دهم بشور و شست                              که ملک وی بودم اندر قیام                              چو که تاه شد و شش از غر و باز                              بخت بد و گفت می سپهر شست                              نه آن تنگ ز رست بازار کار                              من آنم که آن روزم از در بر                              که کرد باز آسمان سوی من                              خدا را بخت بد و در                              بنفش بیوا سیر شد                         </p>
---	---

حکایت	
<p>                             اگر نیک مردی و پاکیزه                              بده بر روانان کند مبدون                              که سرشته از هر طرف میاید                              بسا و ای خود باز نشانی و روت                         </p>	<p>                             یکی سیرت نیکو دان شینو                              که شکی ز حانوت کند مبدون                              که کرد و روی در آن غله دید                              ز رمت بر و شیا سخت                         </p>

غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است  
 از خوان کیم به ایامی که در این شهر است  
 ای خودی که به ایامی که در این شهر است  
 قوی و زوریک که به ایامی که در این شهر است  
 سیاه و سیاه که به ایامی که در این شهر است  
 شعله و شعله که به ایامی که در این شهر است  
 گریه و گریه که به ایامی که در این شهر است  
 از خوشی که به ایامی که در این شهر است

در وقت نباش که این موریش  
و توان پراگنده کان جمع و  
چند خوش گشت فردوسی پاک  
میکار از موری که دانه گشت  
سیاه اندرون باشد سنگدل  
بزن بر سر ناتوان دست و  
بخشید بر حال پر دانه شمع  
که قهرم توانم توان تربیست

پراگنده گردانم از جایی خوش  
که جو حیت باشد از زو کا  
که رحمت بران تربیت پاک  
که جان دارد و جان سرین خوش  
که خواهد که موری شود سنگدل  
که روزی بپایش درانی خوش  
نگاه کن که چون سوخت درین جمع  
توانم ترا از تو هرگز کسیست

گفتار و طریق تسخیر مردم با خلاق و کرم

بخشش ای پسر کاوخی اوصید  
عدو را با لطان گردان میند  
چو دشمن کرم میند و لطف جو  
کامن بد که بدیتی از یار نیک  
چو بادوست و دشمن اگر گیرتی و  
و که خواجده باد دشمنان نیکو است

حکایت و معنی صید کردن لهما چنان

بزه در یک پیچیم آمد جوان  
بد و گفتم این را نیماست و بند  
سبک طوق فرسخ از و باز کرد  
چپ دست پونیدان کنار کرد

و سخن که در فصل در  
بدل بود و من بستم دل در  
خامی آمده از انشمال  
و اندام عالم یعنی خون بادوست  
سخنی در شش کنی دوست نام  
روزی در بهتری تو تو از هر که بیند  
"قرصان" تو را برده و کتک  
بفست تا تو کاف خامی زده  
بمکنه دو که شش از دیدن  
یازنی نوشته و مصلحت  
صلوات

و در وقت نباش که این موریش  
و توان پراگنده کان جمع و  
چند خوش گشت فردوسی پاک  
میکار از موری که دانه گشت  
سیاه اندرون باشد سنگدل  
بزن بر سر ناتوان دست و  
بخشید بر حال پر دانه شمع  
که قهرم توانم توان تربیست

و در وقت نباش که این موریش  
و توان پراگنده کان جمع و  
چند خوش گشت فردوسی پاک  
میکار از موری که دانه گشت  
سیاه اندرون باشد سنگدل  
بزن بر سر ناتوان دست و  
بخشید بر حال پر دانه شمع  
که قهرم توانم توان تربیست

و در وقت نباش که این موریش  
و توان پراگنده کان جمع و  
چند خوش گشت فردوسی پاک  
میکار از موری که دانه گشت  
سیاه اندرون باشد سنگدل  
بزن بر سر ناتوان دست و  
بخشید بر حال پر دانه شمع  
که قهرم توانم توان تربیست

و در وقت نباش که این موریش  
و توان پراگنده کان جمع و  
چند خوش گشت فردوسی پاک  
میکار از موری که دانه گشت  
سیاه اندرون باشد سنگدل  
بزن بر سر ناتوان دست و  
بخشید بر حال پر دانه شمع  
که قهرم توانم توان تربیست



الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى بن جعفر الطوسي

[illegible][illegible]

چنگار و باد و گیاهان خوش  
 بخیزد تا توانی باز روی خوش  
 چو مروان بر سرخ و درستان  
 بر تو دستگیر اگر چه بدستان  
 خدا را بر این سرخ و خوش  
 که هر روز دکان سرخ و خوش  
 که هر یک پندیده و پندیده

کتابخانه

شنیدیم که مرویست که در بوم  
 من و چند سال که در آنجا بود  
 سر و چشم هر یک بر ویست  
 زین دیدم و زین و نشانی  
 بخلاق و کرم که در بوم بود  
 پخته شب بوشن که در بوم بود  
 که میان بوشن و بوشن  
 جوانی که شیرین و خوش طعم بود  
 مرا بوسه گفتا بختی بختی  
 بختی و دست بختی  
 به ایشان مردان که بختی و دست  
 بهی دیدم و از پاس این کار

[illegible][illegible]









بدر گفت کای شاه با او بود  
که دریا فتم حاتم تا مجوس  
جوانمزد و صاحب خرد و دین  
مرا بار بطفش تو کار گشت  
بگفت آنچه دید از کردارهای او  
فرستاده را داد و بخت بهیم  
مرآور را رسد که گویای میزند

ازین در سخنهاي حاتم نوش  
ببین من در خوش نظر و خوب  
برو ای فوق خود و دینش  
بشمار احسان و نعم بگشت  
شهنشاه گشت بر آن ط  
که هست بر نام حاتم کرم  
که معنی و آوازه اش میمند

### حکایت دختر حاتم در زمان خاتم پیغمبر

شنیدم که طی در زمان سید  
فرستاد لشکر بشیر و نیر  
بفرمود کشتن بشیر کین  
زنی گفت من خست حاتم  
که مکن بجای من ای حاتم  
بفرمان پیغمبر پاک  
در آن قوم باقی نهادن  
بزار می بشیر زن گفت  
مروت نه پیغمبر را می رسد  
همی گشت گرمان بر احوال  
ببخشید زن قوم و دیگر عطا

نکرند منشور ایمان قبول  
گرفتند از ایشان گروهی  
که ناپاک بودند و ناپاکین  
بخود آید ازین نامور کرم  
که مولای من بود از اهل کرم  
کشتا و نیز بخیر از دست و پا  
که را نند سیلاب خون بدین  
مرا نیز با جسد گریه زن  
تبهنا و یار نام اندر گشت  
بسمع رسول مد آواز و  
که هرگز نکر و صل و خطا

### حکایت در مهت حاتم در زمان پیغمبر

بدر گفت کای شاه با او بود که دریا فتم حاتم تا مجوس جوانمزد و صاحب خرد و دین مرا بار بطفش تو کار گشت بگفت آنچه دید از کردارهای او فرستاده را داد و بخت بهیم مرآور را رسد که گویای میزند

ازین در سخنهاي حاتم نوش ببین من در خوش نظر و خوب برو ای فوق خود و دینش بشمار احسان و نعم بگشت شهنشاه گشت بر آن ط که هست بر نام حاتم کرم که معنی و آوازه اش میمند

شنیدم که طی در زمان سید فرستاد لشکر بشیر و نیر بفرمود کشتن بشیر کین زنی گفت من خست حاتم که مکن بجای من ای حاتم بفرمان پیغمبر پاک در آن قوم باقی نهادن بزار می بشیر زن گفت مروت نه پیغمبر را می رسد همی گشت گرمان بر احوال ببخشید زن قوم و دیگر عطا

نکرند منشور ایمان قبول گرفتند از ایشان گروهی که ناپاک بودند و ناپاکین بخود آید ازین نامور کرم که مولای من بود از اهل کرم کشتا و نیز بخیر از دست و پا که را نند سیلاب خون بدین مرا نیز با جسد گریه زن تبهنا و یار نام اندر گشت بسمع رسول مد آواز و که هرگز نکر و صل و خطا

حکایت دختر حاتم در زمان خاتم پیغمبر حکایت در مهت حاتم در زمان پیغمبر

بدر گفت کای شاه با او بود که دریا فتم حاتم تا مجوس جوانمزد و صاحب خرد و دین مرا بار بطفش تو کار گشت بگفت آنچه دید از کردارهای او فرستاده را داد و بخت بهیم مرآور را رسد که گویای میزند

ازین در سخنهاي حاتم نوش ببین من در خوش نظر و خوب برو ای فوق خود و دینش بشمار احسان و نعم بگشت شهنشاه گشت بر آن ط که هست بر نام حاتم کرم که معنی و آوازه اش میمند

شنیدم که طی در زمان سید فرستاد لشکر بشیر و نیر بفرمود کشتن بشیر کین زنی گفت من خست حاتم که مکن بجای من ای حاتم بفرمان پیغمبر پاک در آن قوم باقی نهادن بزار می بشیر زن گفت مروت نه پیغمبر را می رسد همی گشت گرمان بر احوال ببخشید زن قوم و دیگر عطا

نکرند منشور ایمان قبول گرفتند از ایشان گروهی که ناپاک بودند و ناپاکین بخود آید ازین نامور کرم که مولای من بود از اهل کرم کشتا و نیز بخیر از دست و پا که را نند سیلاب خون بدین مرا نیز با جسد گریه زن تبهنا و یار نام اندر گشت بسمع رسول مد آواز و که هرگز نکر و صل و خطا

حکایت دختر حاتم در زمان خاتم پیغمبر حکایت در مهت حاتم در زمان پیغمبر







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶

در تماشای اهل بیت بحیثیت خلق الله

لا اکر طبع کار اہل و  
خوش و بخت کبک ہم  
چو ہر گوشہ تیر نیاز منکے  
درختی ہم بر این چنیدن کند

ز خدمت مکن کین زمان خان  
کہ یک ذرت فتنہ ہائی بدام  
امیدست نا کہ کہ باز منکے  
ز جد چو بد آید کی بہر ہمت

## حکایت ہمدرد

یکه را پس گرفتند از راهله نه خنجر می پسید و هر شوشفت چو آمد بر مرقوم کاروان	شب با کمانه بگریوید و در خانه تباریکی آن روشنی شوشفت شنیدم که میگفت با تباروان
---	--

[illegible][illegible]

















[illegible]

بیدار ایشان تنه بر فدا خال  
 صد شش چنان سرخی بر قدم  
 و در چشم شاهد نیاید زرت  
 و اگر با کشت بر نیاید نفس  
 و گو گوئی چشم اندیش نزل  
 نه اندیشه از کس که بر هوا شو  
 که ت جان بخواد بکفت بر  
 چو عشق که بنیاد او بر هوا  
 عجب داری از اساکان طریق  
 بسودا جانان جان مشتعل  
 بیا در حق از خلق بگریخت  
 نشاید بداد و او اگر دشان  
 است از ادان چنان کجوش  
 اگر و به عکس از غزل نشین  
 یک نعره کوی از جابر کنند  
 چرا با داند نهان و جلال پو  
 سحر با کبر نیاید که آب  
 و فرس کشنده از بسکه شرب نه  
 شب روز در بحر سودا و سود  
 چنان صفت حسن صورت گما  
 ندانند صفا چه لادن دل به پو

[illegible][illegible]

کتابخانه حضرت آیت الله العظمی بروجردی قدس سره  
تقریباً ۱۳۰۰ نسخه  
تاریخ تصنیف: ۱۲۸۰  
تاریخ کتبی: ۱۳۰۰

حی صفت حدت کسی نوش کرد / که دنیا و عقبه فراموش کرد

حکایت عشق که از او به پایا و هزاره

<p>شیدم که رفته گدازاده همین وقت می بخت سودا خام زیندیش خالی نبود چو لیل دکتر خون شد و راز در لیل رقیبان خبر یافتند ز درو ومی رفت یاد آتش می دوست غلامی شکستش سر و دست و پا و گرفت و صبر و قمارش نمود مگر وارش از پیش شکست و جور که گفتش از می شوخ و دیوانه بگفت این جفا بر من است او من اینک دم دوستی منم زین صبر بے او توقع دار نه نیروی صبر من نه جای سینه مگر بزم در بار که سبب نه پروانه جان داده پای دوست بگفت از خوری زخم چو کان بگفتا سرت گریه زود تیغ</p>	<p>نظر داشت بپادشاه زاده خیالش فرو بردند ان بکام همه وقت بهلوی پیش چو لیل ولی پیش از گریه در گل ماند و گریه گفتش اینجاست و گریه در بر سر کوی دوست که باری گفتش اینجاست شکیمانی از روی بارش نمود بر اندک و باز گشت یغیور عجب صبر بر می تو بر چو شب نه شطرت نایم من نیست دوست گر او دوست دارد و گریه منم که با او هم امکان از جور نه امکان بودن نه پای گریه و گریه چو سیم گشت در طنا به از زنده در سیم تارک است بگفتا بپایش در افتد چو گو بگفت اینقدر نبود از کوی تیغ</p>
--	---

نورگرا دوست که  
صفت او غایت فراموشی بود  
در کار دوست و قول و قیاسی  
آه بعد از آن خود توقع می است که  
عین صلح او تو را بیست کرد  
در شش بهارهای سه  
جنگل اندم تو صبح و لکشی  
زینک به تیغ میم و رخ مناسبت  
نی از وصل دارم می غایت  
صاحب هم موم صحن می درک  
سید اندر در بان می خنجر شک  
نوشته تو در دلش دل  
چون ن کیار از کمال شفت  
زین ناک شدن می از گریه چو شتر  
که از او بر ملا از زنده و الا و فضا  
بسیار کرد و گفت از به عاشقانه  
نشان می در نظر ساه و دوست زود  
دشمن صفت یار و دوست گریه مشتاق  
گرده شکیبایی با شکیبایی کلام می اول خدوت  
نورگرا دوست که  
صفت او غایت فراموشی بود  
در کار دوست و قول و قیاسی  
آه بعد از آن خود توقع می است که  
عین صلح او تو را بیست کرد  
در شش بهارهای سه  
جنگل اندم تو صبح و لکشی  
زینک به تیغ میم و رخ مناسبت  
نی از وصل دارم می غایت  
صاحب هم موم صحن می درک  
سید اندر در بان می خنجر شک  
نوشته تو در دلش دل  
چون ن کیار از کمال شفت  
زین ناک شدن می از گریه چو شتر  
که از او بر ملا از زنده و الا و فضا  
بسیار کرد و گفت از به عاشقانه  
نشان می در نظر ساه و دوست زود  
دشمن صفت یار و دوست گریه مشتاق  
گرده شکیبایی با شکیبایی کلام می اول خدوت

انسان را در آن با نیست پس اگر از آن  
باید که در آن با نیست پس اگر از آن



چنین داریم از پیر و اندوه یاد  
 در روز نشستن بخور و خفت  
 از آنکه گریه کنم کس خوش نماند  
 چشمتل که احوال عالم نمود  
 نشد که روز خلافت نیت  
 پراگند گشت زیر فلک  
 زیاده ملک چون ملکات روند  
 قوی بازوانند که ماه دست  
 که آشفته در گوشه خرقه و دو  
 نه سود آخوشان چای کس  
 پریشیده عقل پراگنده هوش  
 بدینا خواهد شدن بطریق  
 تمیز است مردان بر جمل  
 ندارد چشم از خلایق پسند  
 غریبان پوشیده از چشم خلق  
 پرازمیوه و سایه و چون زنند  
 بخور و سر فرو برده همچون صند  
 نه مردم همین استخوانند و پوست  
 نه سلطان خریدار هر بنده است  
 اگر ترا که هر قطره در شدی  
 چو غازی بخور بر نه بندند پا

که شوریده به صبح آنس  
 پس امل است بگرزند و گفت  
 و گریه کنم است نمانی ماند  
 و که هر چه دیدم غیب لم نمود  
 که کم کرده خویش را با نیت  
 که هم در توان خواندشان هم  
 شب روز چون دوزخ دم میند  
 خبر دهند شیدا و شیر است  
 که آشفته در مجلس خرقه و دو  
 نه در کج تو حدشان جای کس  
 و قول نصیحت که آگنده گوش  
 سمندر چه داند غدا بکس  
 بیایان نور دان بی قاطع  
 که ایشان پسندیده حق پسند  
 نه زار واران پوشیده حق  
 نه چون سایه کار و ابرق زنند  
 نه مانند دریا بر آوره گفت  
 نه هر صورتی جان معنی درو  
 نه در زیر هر ترنده زنده است  
 چو خر مهره بازار از ویر شدی  
 که حکم ز تو و کاپی چوین برجا

این کلام را در روز نشستن بخور و خفت  
 از آنکه گریه کنم کس خوش نماند  
 چشمتل که احوال عالم نمود  
 نشد که روز خلافت نیت  
 پراگند گشت زیر فلک  
 زیاده ملک چون ملکات روند  
 قوی بازوانند که ماه دست  
 که آشفته در گوشه خرقه و دو  
 نه سود آخوشان چای کس  
 پریشیده عقل پراگنده هوش  
 بدینا خواهد شدن بطریق  
 تمیز است مردان بر جمل  
 ندارد چشم از خلایق پسند  
 غریبان پوشیده از چشم خلق  
 پرازمیوه و سایه و چون زنند  
 بخور و سر فرو برده همچون صند  
 نه مردم همین استخوانند و پوست  
 نه سلطان خریدار هر بنده است  
 اگر ترا که هر قطره در شدی  
 چو غازی بخور بر نه بندند پا

این کلام را در روز نشستن بخور و خفت  
 از آنکه گریه کنم کس خوش نماند  
 چشمتل که احوال عالم نمود  
 نشد که روز خلافت نیت  
 پراگند گشت زیر فلک  
 زیاده ملک چون ملکات روند  
 قوی بازوانند که ماه دست  
 که آشفته در گوشه خرقه و دو  
 نه سود آخوشان چای کس  
 پریشیده عقل پراگنده هوش  
 بدینا خواهد شدن بطریق  
 تمیز است مردان بر جمل  
 ندارد چشم از خلایق پسند  
 غریبان پوشیده از چشم خلق  
 پرازمیوه و سایه و چون زنند  
 بخور و سر فرو برده همچون صند  
 نه مردم همین استخوانند و پوست  
 نه سلطان خریدار هر بنده است  
 اگر ترا که هر قطره در شدی  
 چو غازی بخور بر نه بندند پا

این کلام را در روز نشستن بخور و خفت  
 از آنکه گریه کنم کس خوش نماند  
 چشمتل که احوال عالم نمود  
 نشد که روز خلافت نیت  
 پراگند گشت زیر فلک  
 زیاده ملک چون ملکات روند  
 قوی بازوانند که ماه دست  
 که آشفته در گوشه خرقه و دو  
 نه سود آخوشان چای کس  
 پریشیده عقل پراگنده هوش  
 بدینا خواهد شدن بطریق  
 تمیز است مردان بر جمل  
 ندارد چشم از خلایق پسند  
 غریبان پوشیده از چشم خلق  
 پرازمیوه و سایه و چون زنند  
 بخور و سر فرو برده همچون صند  
 نه مردم همین استخوانند و پوست  
 نه سلطان خریدار هر بنده است  
 اگر ترا که هر قطره در شدی  
 چو غازی بخور بر نه بندند پا























[illegible]

# حکایت کرم شب تاب

گرویده باشی که دریاغ دریاغ  
یکی گفتش ای منک شنب فروز  
ببین کاشتنی که کاغذی از  
که من درویش جز بصرانم

حکایت دواشمند تا باب سیمین نعلی غفران

شنا گفت بر سر عذر نگنی کسے  
 و در دم داد و دوش برین جوش  
 چو اندلس دید بر نقش زبر  
 ز سنورش خیال شعله جان گرفت  
 یکی نقشش از پهنشینان  
 تو اول زمین بودی سبزه جا  
 بخندید کاهل ز بیم و امید  
 با خیز تمکین اندلس

کز تر نقش باد و رحمت بسے  
 به قدر خود و منزلت خاستش  
 بشورید و بر کن خلعت زبر  
 که رحبت را و بایمان گرفت  
 چو دیدی که حالت اگر گونه  
 نبایست آخر زون پشت پای  
 به لزه بر تن قدام چو پید  
 پنخیز فرم چشم اندر آمد نه کس

## حکایت مروتق شناس

بشهری<sup>۱۱</sup> درازشام غوغا قتاد گرفتند پیری مبارک نهاد

در این مجلس یعنی بزرگ که شریف  
 در وقت بی غایت استقال  
 گفتند و یکبار از آمدن هم مستی  
 فرمودن که در آن روز و در آن  
 که در آن صطلاحات  
 و در آن صطلاحات  
 چون التیس و در آن صطلاحات  
 که در آن صطلاحات  
 شریف و در آن صطلاحات  
 به کنندانی به باد و بستان  
 بدان پایه و در آن صطلاحات

[illegible][illegible][illegible][illegible]









سمندر نہ مگر بوش گرو  
 زخو رشید پنهان شود مینوس  
 یکے را تو دانی کہ خصم تو است  
 ترا کس نگوید کوی کنی  
 کہ آئی کہ از یادشہ نخست  
 کجا در حساب ز رو تو دوست  
 پیشہ ار کو در چنان مجلس  
 بگر آہمہ خلق نر می کند  
 نگہ کن کہ پروانہ سوزناک  
 مرا چون خلیل آتش در دست  
 نیدل دامن لسان نکشد  
 نہ خود را بر آتش سخنو دینم  
 مرا چنان بور بودم کہ خست  
 نہ آن سیکند بار در شاہے  
 کہ عیبم کند بر تو لای دوست  
 مرا بر تافت حرص زانی حیرت  
 بسوزم کہ یار پسندیدہ است  
 مرا چند گوی کہ در غور خویش  
 بدان ماند ز رشور ز حال  
 کہے انصیت گوی ای شکست  
 ز گفتنتہ بچارہ را کاغذ





که این چنین است که در این دنیا  
همه را باید بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که

و بداند که در این دنیا  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که

و بداند که در این دنیا  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که

ز دریا برآمد بدید بر دروم نهاده اند خشت بجای غریز که خاشاک مسجد بنفشان کرد برون فتنه باز نشان کرد که پروای خدمت ندارد و فقیه که ناخوب کردی برای تاج که مردان خدمت بجای رسد که ای یار جان پرورد لفظ و ز من آلوده بودم آن چاک که پاکیزه مسجد از خاک پس که افکنده دارد تن خویش را که این بام نیست سلم خرن	جوانی خردمند پاکیزه بودم در فضل دیدن فقر و تیز ساحل جان گفت فزی بر جهان کین سخن مرد هر شنید بر آن حمل کردند یاران و پیر و گر روز خادم گرفتش بر راه بدانستی ای کودک خوب سپید گرستن گرفت از سر صدق و ز نه کرد و اندران بقعه دیدم خاک گر قلم قدم لاجرم باز پس طریقت جز این نیست از پیش بلندیت باید تواضع گوین
---	---

و بداند که در این دنیا  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که

و بداند که در این دنیا  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که

### حکایت سلطان با نیرید قدس سره

زگره ماه آمد برون با نیرید  
فرود گشتند از سرفانی بس  
گفت دست شکرانه مالان برو  
بجای کسری وی در هم کشم  
خدا بینی از خوشی تنم  
بلندی با عوی پندار نیست  
که معنی طلب کرد و دعوی

شنیدم که وقتی سحرگاه عید  
یک طشت خاکسترش بخبر  
همیافت و نگذشت و ستار و جو  
که ای نفس من در خورشیدم  
بزرگان نکرند و خود نگاه  
بزرگی بنا موش گفتار نیست  
قیامت کسی بینی اندر نیست

و بداند که در این دنیا  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که

و بداند که در این دنیا  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که

و بداند که در این دنیا  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که  
همه را بداند و بداند که



























که نهاد معروفی از سر نخست  
 ز پیرایش تا برگ اندک  
 به پیش جان در تن او خفته  
 روان دست در بانگ مالش نهاد  
 نه از دست نوای دانه خوابس  
 نمی مرد و خلقی بخت بخت  
 گرفتند از خلق راه گریز  
 همان تا توان ماند معروف پس  
 چو مردان ساینست کرد آنچه  
 که چند آورد مرد ناخفته تاب  
 ملت مسافر آگنده گفتن گرفت  
 که نامند و ناموس زرقند و  
 فوینده پارسای فروش  
 که بیچاره دیده بر چرخ نیست  
 که یکدم چراغ افلاک و خجسته  
 شنیدند پیر شیدگان چرم  
 ندیدی که درویش نالان چه  
 تقست بر حای دیگر بیهوش  
 ولی بایدها نیکو دی بد  
 سر مردم آزار بر سنگ  
 که در شوره نهاد و انشا

کسی را معروفی که خجسته  
 شنیدم که محاش آید یک  
 پیش مویش رویش صفای خسته  
 شب گنج میفکند و بالمش نهاد  
 ز خوابش گرفت بخت بخت  
 نهادی پریشان طبعی در  
 ز نوای و نالیدن خجسته  
 زوای مردم در آن بقعه کس  
 شنیدم که شهر از خدمت خجسته  
 شیشه بر سرش کشا آید ز نوای  
 بیکدم که چنان خجسته  
 که نیست برین نال پاک گدا  
 بمن عقده آن پاکیزه پیش  
 چه اندک انبانی از خواب  
 سخنهای نیکو معروفی گفت  
 فرو خورشید این حدیث از کرم  
 یکی گفت معروفی او خجسته  
 بر وزیر پس گویند خویش گیر  
 نکوئی و خجسته بجای خود  
 سر سله را کرد و بالمش منهد  
 کن بایدها نیکو ای خجسته

که نهاد معروفی از سر نخست  
 ز پیرایش تا برگ اندک  
 به پیش جان در تن او خفته  
 روان دست در بانگ مالش نهاد  
 نه از دست نوای دانه خوابس  
 نمی مرد و خلقی بخت بخت  
 گرفتند از خلق راه گریز  
 همان تا توان ماند معروف پس  
 چو مردان ساینست کرد آنچه  
 که چند آورد مرد ناخفته تاب  
 ملت مسافر آگنده گفتن گرفت  
 که نامند و ناموس زرقند و  
 فوینده پارسای فروش  
 که بیچاره دیده بر چرخ نیست  
 که یکدم چراغ افلاک و خجسته  
 شنیدند پیر شیدگان چرم  
 ندیدی که درویش نالان چه  
 تقست بر حای دیگر بیهوش  
 ولی بایدها نیکو دی بد  
 سر مردم آزار بر سنگ  
 که در شوره نهاد و انشا

ای خجسته قلمش را می نهد  
 ای خجسته قلمش را می نهد  
 ای خجسته قلمش را می نهد  
 ای خجسته قلمش را می نهد

ای خجسته قلمش را می نهد  
 ای خجسته قلمش را می نهد  
 ای خجسته قلمش را می نهد  
 ای خجسته قلمش را می نهد

[illegible]

مکنیم مراعات دشمن مکن  
 باطلات نرمی مکن با دشمن  
 گر انصاف بجای سگ حق  
 برون آب حمت مکن خویش  
 ندیدم چنین بیج پرچ کس  
 بخندید گفت ای دلدارم  
 گر از ناتوانی کردی برین خروش  
 بجای چنین کس باید شنود  
 چه خود را قوی حال بینی و غور  
 اگر خود را چنین تصور چون طلسم  
 و گر پرورانی درخت کرم  
 نه بینی که در کنج تربت هست  
 بدولت کسانی سزا فرخستند  
 مگر کند مر و حشمت پرست

از مریش ناعریان گم کن  
 که سگای نالان چون گرد نیست  
 بیت به از مردم ناپسند  
 چو کردی مکانات بیخ نویسی  
 گمنام هیچ رحمت بر تو نیست  
 پریشان شویند بی نشان نیست  
 مرا ناخوش از وی خوش آمد گوش  
 که تواند از بقراری غمش  
 بشکند از باغ معیان بکش  
 میری و است میر و چه جسم  
 بر نیکی نامی خودی لاجرم  
 بخور که معرو و معروف نیست  
 که تاج تنگ بر بنداختند  
 بداند که حشمت حکم اندر است

در مینی حماقت شست کوفتی تا ابدان و تحمل صاحبان

طالع بروز شوخی ایضا احمد  
که بنده و مستش تھی بود و پاک  
برون باخت خواہنده خیر و ک  
که زینهار ازین کہر توان خموش  
کہ چون کہ بہ زانویدل بر نہند

نبی و آن زمان در میان خاک  
 که ز برفش اندی بر فرش خاک  
 مگو میرید آن خاک ز روش نبوی  
 پلنگان درنده صفوف پوش  
 و گر صید افتد چو سنگ بهند

[illegible][illegible]

بیم در سوادریاب که حقیقت آن  
کار متوقی است بر بیداری آن  
اگر برون حریف باقی نماند  
الکاشن و صفت

15



[illegible]





ای در حالیکه بیست و هفت روز از حمله  
 خنجر از رخ من و از کلاه و لطف و ایش  
 بماند در شرح با من نیست  
 بیست و هفت روز از حمله خنجر از رخ من و از کلاه و لطف و ایش

چون بیست و هفت روز از حمله خنجر از رخ من و از کلاه و لطف و ایش	بدو گفت و انانی که درین روز
تو خود را گمان برده پر خرد	انانی که پر شد و گر خنجر از رخ من و از کلاه و لطف و ایش
ز دعوای تهنی آری تا پرشوی	نواز خود پری زان تهنی میرو
ز بهستی در افاق سعدی	تهنی گرد و بازای پر معرفت

حکایت پیر با غریب آب حل و نرمی و نوش

بشستم از ملک بنده ستیافت	بفرمود جستن کشتن و نیت
چو باز آمد از راه خشم و ستیز	بشستم زن گفت خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	برون کرد و نشسته خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	خدا یا بجل کرد و خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	در اقبال بود و خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	بگیرند و خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	در و دیکر خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	خداوند را بت شد و خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	رسانید و خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	چو آبست بر پیش مرد گرم
بشستم زن گفت خوش برون	پوشند و خوش برون
بشستم زن گفت خوش برون	که نهی کند تیغ برنده کند

حکایت در خنجر و نیا و حل

ز ویرانه عمارت برنده پوش	یکه را جراح گدازد بگوش
--------------------------	------------------------

بشستم زن گفت خوش برون  
 برون کرد و نشسته خوش برون  
 خدا یا بجل کرد و خوش برون  
 در اقبال بود و خوش برون  
 بگیرند و خوش برون  
 در و دیکر خوش برون  
 خداوند را بت شد و خوش برون  
 رسانید و خوش برون  
 چو آبست بر پیش مرد گرم  
 پوشند و خوش برون  
 که نهی کند تیغ برنده کند

بشستم زن گفت خوش برون  
 برون کرد و نشسته خوش برون  
 خدا یا بجل کرد و خوش برون  
 در اقبال بود و خوش برون  
 بگیرند و خوش برون  
 در و دیکر خوش برون  
 خداوند را بت شد و خوش برون  
 رسانید و خوش برون  
 چو آبست بر پیش مرد گرم  
 پوشند و خوش برون  
 که نهی کند تیغ برنده کند



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اسم به که گفتار باطل نیش مرا عیب پوش و مهر کسند کند حسرت زیر و نخوت بون مگر که تکلف مهب اشوم بگویند نیک بدم هر چه هست ز که در بد و امن اندر کنم چو حاتم اصم با نرس غنیت شوم که گردن ز گفتار سعدی بتا ندانم پس وی چه پیش آید	کسان گفتش ای تیر پیش کسانیکه با من بخلت درند چه پوشید و از اندام خلاق و زینت می نمایم که می نشنوم چو کالیوه داند مملکت اگر پیشیندن نیاید خوشم بختل ستایش فرا چه شود سعادوت بخت سلامت نیا ازین به چنگلر بایست
---	--

حکایت زاهد بریز و دزد

که همه باره بیدار و شیرین بود به چسبید و بر طوطی می گفتند ز بهر جان می در دواجوب است میان خطراتی بود و نید گزینی بوقت اختیار آیدش که شب دزد و بیچاره محرم شد براده دگر پیش باز آمدش بر دانهی خاک پای توام که جنگ آوری بر دوش و ورم جان بر بردن کار آ	غزیری در اقصای تبریز بود شبی دید جانی که دزدی کند که از آن خبر کرده آشوب سخت چو نام و آواز و دوشمید سینه از آن گیر و دار آمدش ز رحمت دل پارسا موم شد بتاریکی از وی فزاد آمدش که یارام و کاشنای توام ندیدم بهر بخت چو نتو کس یک پیش خصم آمدن مردوار
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين











133

[illegible]

<p>بزرگوار من در اتم ملک گویند</p>	<p>که روشن کن بر من آهوی من</p>
<p>حکایت          کشتی مشک بار و پیش علی          امیر حدود و کشور کشای          شریفی که شخصه در آن سخن          نرسید از و حیدر با جمعی          بگفت آنچه نیست پاکیزه گفت          پسندید از و شاعر در آن جواب          باز سخن گفت پندار نیست          که امر و ز بودی خداوند چاه          باز کرد و از بار که چاش          که من بعد بی آبر و بی کن          بیکر که دیدار و سر بود          خدای عالمی باز و غلط نگار          بهیمنی که از خاک آفتاب و خور          مژغرای حکیم آینه راسی          به چشم کسان و دنیا بد          که با گویند و کسرت هزار</p>	<p>و بعضی مطلق تر و بدست          آید          مگر مشک بار را کند مشک          جویش بگفت از سر علم و را          بگفتا چنین نیست یا جوین          بگفت از تو دانی ازین بیگویی          بگفت خسته خوانش بد زشت          که من بخطا بودم و بر صواب          که بالاتر از علم و علم نیست          که دوی خود را که بر دوی          فرمود گفت ندی بنا و پیش          او بگفت پیش بزرگان سخن          پسندار هر کس که حق شنود          شهادت ز زبان و بر زبان          بر و دیگر و پیش که نوزاد          که با معنی از خوشی نوا جوی          که از خود بزرگی نماید          چون خود گفتی از کس توقع</p>
<p>حکایت تواضع خلیفه</p>	<p>حکایت تواضع خلیفه</p>

*[The page contains dense handwritten Persian script in two columns. The right column begins with "و در این کتاب..." and continues down. The left column also contains dense text, partially obscured by a vertical line or binding edge. The handwriting is cursive and typical of historical Persian manuscripts.]*











۱۳۴  
 قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران

بدو گفت ای سهروردیگر  
 بخندید که از روز جنگ است  
 زمینم دیدم از نیزه چون نیش  
 بر گنجینه که بهیجا چو دود  
 منم آنم که چون حمله آوردی  
 بلی چون نکردم ختم پای  
 غنیمت شمردم طریق گریز  
 چه یاری کند مغفرت جو ششم  
 حکایت فخر چون نباشد بدست  
 گریه و بیگانه افکار پس زور  
 چنانم که دیدیم که در سپاه  
 چو آب است تازی بر گنجینه  
 و لاشه زخم بر زدن از زمین  
 ز باریدن تیر همچون تگرگ  
 بصدید نه بران پر خاشاک ساز  
 زمین آسمان شد زگر و کبود  
 سواران دشمن چو در یاقوت  
 چه زور آورد و آنچه چه مرد  
 نه شمشیر کند و ران کند بود  
 کس از لشکر باز بهیجا برون  
 کسان رانش ز مار و کماند حیر

چه فرسوده کردت چو رواج  
 بدر کردم آن جنگی بی بر  
 گرفته غلبه چو آتش در آن  
 چو دولت نماند تهور چو  
 بر ج از کت انگشتی بر سر  
 گرفتند گردم چو انگشتی  
 که نادان کند با قضا خیر  
 چو یاری نکردم ختم ریشم  
 باز در دست تو ان شکست  
 و راه من هر مرد و دم شود  
 زره جامه کردیم و مغفرت کلا  
 چو باران یلارک و در خیم  
 تو کشتی زدند آسمان زمین  
 بهر که چه بر خاست فلان  
 گمدا از دایمی من کرد باز  
 چو آتخم در برق شمشیر خود  
 پیاده سپهر در سپهر بشتیم  
 چو بازوی تو فین یاری فکر  
 که گشتن آوری را ختم بود  
 نیامد جز غنیمت خسان  
 که گفتیم بدو زنده سندان تیر

قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران  
 قوتی خندید که از کافران



## حکایت طیب و کرو

۱- شے گردی از در و پشت  
ازین دست کو برگ ز میخورد  
که در سینه بر کمان تیر تار  
گرافد بیک لقمه ز رو و چ  
قضا طبعی این را شب ببرد

طیبه در آن حاجت گوشت  
عجب دارم ارشاد بیان  
به از فضل ماکول ناسازگار  
همه عمر نادان بر اینده هیچ  
چهل سال زین گوشت نه است

حکایت

کیکے کو رویتانی سقط شدہ  
جسمانیدہ پیرروبرگدشت  
مپنہ ار جان پدر کین حمار  
کہ این فے چو این سرگوش  
چہ و اندطیسہ اس کے رنج

علم کرد بر طاق بستان سرش  
چنین گفت خندان ناگوار  
کند دفع چشم باز گشت از  
نمیکرد تا آن مرد و درش  
که بیچاره خواهد خود از سرخ مرد

# حکایتیں

شستیدم که دیناری از مفلس  
با خرسنه امیست که تباقت  
بدستختی و نیکبختی و سلم  
نزد و زری بفرستد چو میخورند

بنیاد و مسکنش به  
یکی دیگرش ناطب زد و پا  
بگر و دیو با مخیان و شکم  
که سر چکان شک و زخمی نند

گفتند و این مجازست و عجب  
 ای ای کو کشت یعنی آن که خود را  
 بدین صفت افکار در او دیکت آن  
 بستان از چشم از حق محفوظ ماند  
 بهر راه دستورست که بهر  
 دفعه که از چشم بدست رفتی او فرو  
 و تا که بویی در دست افکار بر  
 مینویسند و طایر میگوید که او را  
 و در میان طایر میگوید که او را  
 و در میان طایر میگوید که او را  
 و در میان طایر میگوید که او را

تو ای که در این عالم  
بسیار از تو می بینم  
که خود را با حق مقابله  
نمی کنی و به او نمی آید  
چون در این عالم  
بسیار از تو می بینم  
که خود را با حق مقابله  
نمی کنی و به او نمی آید

[illegible]

کرد  
 بی در آن حاجت بود گفت  
 در ام ارشب بیایان  
 نقل ما کول ناسازگار  
 عمر ناوان برایز هیچ  
 سال ازین فوت بدو است  
 گشت ۱۲  
 کرد بر طاق بستانش  
 گفت خندان با جگر  
 دفع چشم بدار گشت  
 در تان تو ان مرد ویش  
 انباشت ۱۲  
 پاره خواهد خود از رخ مر  
 س  
 ما و مسکینش بیست  
 دیگرش ناطلب زد ویا  
 دیو ما همچنان در شکم  
 هیچ کجا نشکافتی نند

<p>حکایت طیب</p>	<p>از درویشی و پند و برگزیده و پیکان تیر تار نغمه زرد و پیچ ران شب فرو</p>
<p>طیب محبوب بر از رستم چهار</p>	<p>از درویشی و پند و برگزیده و پیکان تیر تار نغمه زرد و پیچ ران شب فرو</p>
<p>حکایت</p>	<p>سقطه شاد بر و برگزیده پیکان تیر تار نغمه زرد و پیچ ران شب فرو</p>
<p>علم چند کن نیک که</p>	<p>سقطه شاد بر و برگزیده پیکان تیر تار نغمه زرد و پیچ ران شب فرو</p>
<p>حکایت</p>	<p>سقطه شاد بر و برگزیده پیکان تیر تار نغمه زرد و پیچ ران شب فرو</p>
<p>بنی یکی گبر که</p>	<p>سقطه شاد بر و برگزیده پیکان تیر تار نغمه زرد و پیچ ران شب فرو</p>
<p>منقو و الله اعلم آه و دستا بنی و دقان عظمه شد</p>	<p>سقطه شاد بر و برگزیده پیکان تیر تار نغمه زرد و پیچ ران شب فرو</p>

[illegible]







[illegible][illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

نہ انکی تمام اقسام  
"کرو" "صنعت" "انجینئرنگ" "ایئر کولنگ" "پاور ہاؤس"

[illegible][illegible]

12









17

بانی ناری و بیت و لیک کی ریاست و بیت  
لی و در مصطلح اطباء ترجمه بر سر

موتوا فی سبیل اللہ وکفرتم بآیات اللہ ویکفرت بربکم الذین خلقکم وعلیٰ ربکم عود

از زمین کردن

[illegible]

بهران از خودش تا فراموش  
دورین ۱۱

توقع بر اندوز هر محاسب است  
ای ترا

تاریخ: ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

۱۰۰

# کتابت

کے گفت شکوہ خواہ از فلان  
 بہ از جور روی ترشش بروم  
 کہ رواز نگہ بر بوسہ کہ کرد  
 کہ تمکین تن نور جان کاہت  
 اگر ہوشمندی عزیزش مدار  
 ز دور آن بسی نامرادی ہے  
 مصیبت بود روز نمایان  
 چو وقت فراخی کنی معذہ  
 و گریزیابد کشد بار  
 شکم پیش من تنگ بہت کہ

یک رات آندر صاحب دل  
 گفت ای پسر تنه مروغ  
 شکم خاقل اندست که من  
 مروغی هر چه دل خواست  
 کند مروغ نفس آواره خوار  
 و اگر چه باشد مراوش جور  
 شوم شکم و سبدم خفتن  
 بیگنی بزیارت وی انگ  
 کشد مروغ خواره با شکم  
 شکم بنده بیابنی خجل

باعت کاهیدی و فحاشی  
و که در هر چه که می آید اگر  
بر چه ملود و فرسش نفس مایه  
باید جوئی از دودمان بسیار  
نامدی خوابی بر دانه تر  
و تو نورش که ای هم از خون  
دوشیدن عادت گرفتن حاصل  
و صفایان جز نیست

[illegible]

## حکایت درخواری بسیارخواری

حدیثی که شیرین تر است از  
گدازه شیم بر طرف فرماست  
زیر خواری خویش پر خوار بود  
و نه انجا بگردان اقامت  
ایستایان بدعاقت خود  
بگفته مران با بک بر ما شسته

پیر اور دم از بصره انی عجیب  
ست چند از غرقه رستان  
یکه در میان محد و انبار بود  
میان نیست سگین و شدرخت  
نه پیر بار خرماتوان خورد و بر  
رغین آید که این اکشت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

Handwritten signature: *[Illegible]*

شکلم و من اندر کشیدن نشان  
شکلم بند دستت زنجیر پا  
سر اسر شکلم شایخ لاسر  
بره اندر زنی بست آ پاک

بیهوش گداز بود کافی فراخ  
شکلم بند نادیر پست چرخ  
باشد کشد بود که یک دم  
شکلم پرخا بد شد الا بجا ک

حکایت

شکلم صوفی را از بون که منج  
یکه گفتش از دوستان در  
بدناری ازشت اندم  
فرقه های که در راهی  
نخدا اگر لطیف است که سر  
سرانجام بایین نهند پشمت  
مجال سخن تا نیایی ماکوس  
مگویی و منه تا توفانی قدم

دو دینار بد هر دو سر که در حج  
چه کردی بدین هر دو دینار  
بیکر شکلم را کشیدیم سباط  
که این چنان پزند و این  
چو دیرت بدست فتنه خود  
که خوابش بنگه آمد و در کند  
چو میدان نیایی نگهدار گو  
از اندازده بیرون از اندازده کم

حکایت

یکه نیشکر دشت و طبعی  
بصا جدی گفت در پنج ده  
گفت آن خردمند نیکوست  
ترا صبر بر من نباشد مگر  
حلاوت ندارد و شکوه و نیش

چپ است که دیدم شتر می  
که نشان چون شست نیایی  
جوابی که بر دل بیاید نشت  
و لیکن مرا باشد از نیشکر  
چو باشد تقاضای آتش

شکلم و من اندر کشیدن نشان  
شکلم بند دستت زنجیر پا  
سر اسر شکلم شایخ لاسر  
بره اندر زنی بست آ پاک  
بیهوش گداز بود کافی فراخ  
شکلم بند نادیر پست چرخ  
باشد کشد بود که یک دم  
شکلم پرخا بد شد الا بجا ک  
دو دینار بد هر دو سر که در حج  
چه کردی بدین هر دو دینار  
بیکر شکلم را کشیدیم سباط  
که این چنان پزند و این  
چو دیرت بدست فتنه خود  
که خوابش بنگه آمد و در کند  
چو میدان نیایی نگهدار گو  
از اندازده بیرون از اندازده کم  
یکه نیشکر دشت و طبعی  
بصا جدی گفت در پنج ده  
گفت آن خردمند نیکوست  
ترا صبر بر من نباشد مگر  
حلاوت ندارد و شکوه و نیش  
چپ است که دیدم شتر می  
که نشان چون شست نیایی  
جوابی که بر دل بیاید نشت  
و لیکن مرا باشد از نیشکر  
چو باشد تقاضای آتش

این جامه را که شاه من به او داده بودی  
فردا که از آنجا میروی به آنجا بپوش  
و از آنجا که میروی به آنجا بپوش  
و از آنجا که میروی به آنجا بپوش

حکایت	
امیر ختن جامه از جریر بپوشید و بوسید و دست چو خوبت تشریف شاه ختن گر از آوازه بر زمین خست و بس	به پیری فرستاد و در شصت که بر شاه عالم هزار آفرین وز و خوشتر ز تو که خوشتر کمن بهتر قالی زمین بوس کس

حکایت	
یکی باغ خویش خربازی شد بر آینه گفتش ای خاکسار بخواه و در آوازه کس نخواه قباحت چاکانه روید و شنیدم که میگفت خوشتر ملاجوی باشد که قرار آرد چو دلتنگ رفت کن و نایزد	چو دیگر کسان برگ سازنی بروینچه از خوان بیجا که مقطوع روزی شوشتر قبایش دیدند و دستش که ای نفس خود کرده ز آچاره من و خواجه من بعد نان پیاز به از میب بر خوان اهل کرم که بر سفره دیگران دست گوش

حکایت گریه پیر زن	
یکی گریه در خانه زال بود روان شد بهمانسرای چکان خوش را در خوان اگر جسم از دست این پیر زن نیز ز نعل جان من ختم میشد	که بر گشته ایام و بد حال بود علمان حاکم در اندیش تیر همی گفت از نعل جان میدید من و موش و ویرانه پیر زن قناعت نکوتر بد و شب خوش

این جامه را که شاه من به او داده بودی  
فردا که از آنجا میروی به آنجا بپوش  
و از آنجا که میروی به آنجا بپوش  
و از آنجا که میروی به آنجا بپوش

این جامه را که شاه من به او داده بودی  
فردا که از آنجا میروی به آنجا بپوش  
و از آنجا که میروی به آنجا بپوش  
و از آنجا که میروی به آنجا بپوش























[illegible]





[illegible]

<p>کسی گفت پیدا نشود طبعیت          بدو گفتم ای یار آشفته نهوش          بنار آشتی در چه دیدی می          ملی گفت دروان تهو کنند          ز غیبیت چه چیز اهران دوزخ</p>	<p>که دزدی بسامان از غیبیت          شکفتن آید این استام بکوش          که غیبیتش مرقت می شن          بازوی عروسی شکم پر کنند          که دیوان سیه که خوشی خود</p>
--	---

کتاب

از منطقه فستق

مرآة نظامیت اور بار بود  
مرآة سواد گفتن امی چو شد  
چو من از معنی دهم در حدیث  
شنید این سخن بشوای او به  
شودوی پندت نیاید ز دست  
گر آواره دوزخ گرفت از بنی

حکایت

سید احمد علی

گشتی گفت حجاج خنجر برده است  
 ستر سیدی زاده و فریاد خلق  
 جهان دیده سپرد برینه زاده  
 زاده او دوطرفه و هم سکین است  
 دوست از دمی روزگارین است  
 به میدان از و بهره مند آمد

و لش همچو سنگ سیه یارده است  
 خدایا توستان او و دوا خلق  
 جوان را یکی بنیدیران داد  
 بسجده اندازد و دیگران کین  
 که خود بر سرش کند و فرگاه  
 نه نیز از تو غیب است پس آدم

[illegible][illegible]

کتاب

از منطقه فستق

مرآة نظامیت اور بار بود  
مرآة سواد گفتن امی چرب بود  
چو من از معنی دهم در حدیث  
شنید این سخن بشوای او به  
شودوی پندت نیاید روت  
گر آواره دوزخ گرفت از بنی

حکایت

سید احمد علی

گشتی گفت حجاج خنجر برده است  
 ستر سیدی زاده و فریاد خلق  
 جهان دیده سپرد برینه زاده  
 زاده او دوطرفه و هم سکین است  
 دوست از دمی روزگارین است  
 به میدان از و بهره مند آمد

و لش همچو سنگ سیه یارده است  
 خدایا توستان او و دوا خلق  
 جوان را یکی بنیدیران داد  
 بنحوا چندی از و دیگران کین  
 که خود بر سرش کند روزگار  
 نه نیز از تو غیب است پس آیدم

[illegible]

۱۴۳  
 کشتی گفت پنداشتم طبعیت  
 بدو گفتم ای یار آشفته برون  
 بنار آستی در چه دیدی می  
 بلی گفت دروان تهور کنند  
 ز غنیمت چه چیز اهرابان دور  
 که وز وی بسامان از غنیمت  
 شکفت آید این است انم بگوین  
 که غنیمتش وقت می نه  
 باز وی مروی شکم پر کنند  
 که دیوان سیه که خوشی بخور  
 حکایت  
 مر آذر نظامیت اورا ربود  
 مر استادرا گفتم ای چهره  
 چو من از معنی دهم در حدیث  
 شنید این سخن بشوای او  
 شودی پسندت نیاید ز دوست  
 که آواره و فزخ گرفت اجنبی  
 حکایت  
 دلش همچو سنگ سیاه پاره  
 خدایا تو بستان و داد خلق  
 جوان را یکی پندیران داد  
 بنحواهند از دو گویان کین  
 که خود بر سرش کند روزگار  
 نه شیر از تو غنیمت پسند آدم  
 حکایت  
 کشتی گفت حجاج خم نخواره  
 ترسد می ز راه و فریاد خلق  
 جهان دیده پیر دیرینه زاده  
 زاده او دامنم مسکین  
 خود بخت از وی روزگار نشن  
 به بیدار ازو بهره مند آدم









کسی که حق را بداند و حق را بداند  
کسی که حق را بداند و حق را بداند  
کسی که حق را بداند و حق را بداند  
کسی که حق را بداند و حق را بداند

کسانی که پیغام دشمن برین کسی که قول دشمن نیار و بدست نیارست دشمن گفتند تو دشمن تری کاوری بر دوا سخن چین که تازه جنگ میم از این دشمن تا توانی گریز سینه چال مروان و بسته با میان تو و جنگ چوین است	ز دشمن چنانکه دشمن ترند جز آنکه سر در دشمنی یار است چنان که دشمن شنیدن بلزد که دشمن چنین گفت اندر نهان بخشم آورد و بکرم بستم که مرسته ز رفته را گفت خیر باز مرسته از جای بردن بجا سخن چین بدیخت میزدن
--	--

حکایت

فرمودن زیری پسندیده و داشت رضای حق اول نمیداشت شند عامل سفله بر خلق رنج اگر جانب حق نداری نگاه یکی رفت پیش ملک بادیاد غرض شنود از من نصیحت پذیر کس از خاص لشکر نماندست عالم بشیر طبع که چون شاه گردن فرا سخن او بر تر از زنده آن خود پیر یکی شوی دستور دولت پناه که در صورت دشواری پیش من	که روشندل و دیرینه دیده داشت و گریس فرمان شده داشت که تیر ملک است و تو فریج گرنیت رساندم از پا داشت که هر روز آسایش و کام داشت ترا در نهان دشمنیست این فریج که سیم وز رازوی ندارد بوم بیر و دهمند آن زر و سیم باز مباد که نقدش نیاید بست بچشم سیاست که کرد شاه سخن او چو پانی بداندش من
---	---

ای که در خلق خود و خلق خود را  
ای که در خلق خود و خلق خود را  
ای که در خلق خود و خلق خود را  
ای که در خلق خود و خلق خود را

چو بهی تو بر این گشت  
تو بر این گشت  
تو بر این گشت  
تو بر این گشت



کسی بر گرفت از جهان کامل  
اگر پاسبان باشد و خوش سخن  
زن خوش منش و دلش تان که خوا  
چو جلو او خور و سر که از دست  
بر دازد پر چهره زشت خوی  
دلارام باشد زن نیک خوا  
چو طوطی کلاغش بود منقش  
سر اندر جهان نه با و اسگ  
بزنند آن قلعه کز قنار به  
سفر عید باشد بر آن که خدا  
در خمی بر سرانی به بند  
چو زن راه بازار گیر و زن  
اگر زن ندارد و سودم و گوش  
زنی را که جهالت نداشتی  
چو در کیمه جو امانت شست  
بر آن بنده حق نیکوی حوا  
چو در روی بیگانه خندیدن  
زن شوخ چون ست و قبله کرد  
ز بیگانگان چشم زن کو را بد  
چو بختی که زن پای بر خاست  
کز نیاز ز نقش در و بان نهنگ

که بکند بود با وی آرام  
نگه در کوفی و زشتی مکن  
که کمینه کاری پوشد عیوب  
نه جلو او خور و سر که اندوده رو  
زن دیو سیمای خوش طبع بود  
ولیس کن زن بد خدا پناه  
غنیمت شمار و خلاص نفس  
و گرنه بنده دل به بیچاره  
که در خانه دیدن برابر و گره  
که با نوبی زشتش بود در سر  
که بانگ زن از وی بر آید  
و گرنه تو در خانه نشین چون  
سر او بل کجایش مرد پوش  
بلای سر خود نه زن جاست  
از انبار گندم فرو شوی دست  
که با او دل دست زن است  
و گرنه در گولان مردی خرد  
بر و گو بنه پیچیده روی مرد  
چو بیرون شد از خانه در گویا  
ثبات از خرد مندی تراستی  
که مردن به از زندگانی تنگ

زنی را که ای نیکو  
که در چنین زن آفرینگار  
بلکه بر سر و پا و تن است  
کاف و کوفه و زید که کی  
و عدت ای یک پناه  
ای پناه که در مات شکست  
کیل و احوال چنانست  
در گشت و چرخین  
فقر و دار و اس  
و گرنه ای شوم  
زنی را که ای نیکو  
که در چنین زن آفرینگار  
بلکه بر سر و پا و تن است  
کاف و کوفه و زید که کی  
و عدت ای یک پناه  
ای پناه که در مات شکست  
کیل و احوال چنانست  
در گشت و چرخین  
فقر و دار و اس  
و گرنه ای شوم

زنی را که ای نیکو  
که در چنین زن آفرینگار  
بلکه بر سر و پا و تن است  
کاف و کوفه و زید که کی  
و عدت ای یک پناه  
ای پناه که در مات شکست  
کیل و احوال چنانست  
در گشت و چرخین  
فقر و دار و اس  
و گرنه ای شوم

که در زندگانی  
که در زندگانی  
که در زندگانی  
که در زندگانی



و فی این طبع با وصف خوبی

از نشسته و چه زن آنکه چه شوی  
زمن زشت ناسازگار  
به دند سرشته از دسین  
و گر گفت آن در جهان غم مینا  
که تقویم یاری نمیاید بکار  
ملای سفره که در خانه جنگ  
ولیکن شنیدم که در بخوش اند  
مکن سدا طعن بر روی زن  
اگر کین مان در کنارش کشی

پیوسته نش از هر دو یکبار نه روی  
 زین از خود خوب خوش طبع خوش  
 چه نغمه آید این یک سخن ازین  
 یک گفت کس ازین بد مباد  
 زین نوکن اید و سبب نوبها  
 سستی پچی فتن ازین کشش  
 زان شمع و فواید کسرا  
 کس را که بیند که قیازین  
 تو چه جور مینی و بارش کشی

۱۲ قوت چو  
 آمد و سرگشته یعنی پیر  
 عبادت از سر است آه نو بهار  
 غرضت فعل باور است که بر چرخ  
 دوم اشارت است بان زن برینه  
 کیش تقویم سال گذشت است  
 که برای احکام اسرار کار می آید  
 و پیش از آنکه بر تار طبیعت درووه  
 باشند بهار و کاف هم  
 تازی محله باشد و معنی بر کف  
 هر نو بهار مقدم است بر  
 هر وقت شمع در لفظ و فو  
 معنی زن را

جزای مقدم

حکایت

خوانی ز نایب ساز کاری حقیقت  
 اگر نایبش از دست این خصم چیر  
 به سختی نه گفتش این خواج دل  
 بشت سنگ بالائی اینی خاسبر  
 چو از گلبنه دیده باشی خوشی  
 درختی که پیوسته بارش خوری

بر پیر مردی بنالید و ای جوان  
 چنان می برم که کاسیا سنگ پیر  
 کس از صبر کردن نگر و دخیل  
 چرا سنگ پیرین نباشی بر روز  
 روا باشد از بار خارش کشته  
 تحمل کن آنکه که خارش خوری

و آنکه با او صلح روا بود و نافرمان  
 خدا نداشت یعنی را از دوزخ و حرام  
 آه ای حال پسر من و تو ناخوارم  
 مثل پسر من و آتش است که در پهن  
 آتش را روشن کردن نشاید بیکدیگر  
 و چشم زدن خانه را و هر چه  
 ای نیک نام من را با او صلح  
 و فرزند خست یعنی را روشن کرد  
 سوخت فعل لازم است کرد  
 سوخته شد فافهم و الله اعلم  
 بالصواب

گفتار در بیان تربیت و لاد	
پسر جوانی که گردن شش شین	دریا محمان گو فرزند نشین
چرخه آتش نشاید فروخت	که با چشم بر بنمونی خا خست

[illegible]

قدوس خدای آسمانی که در هر  
ای قافله اند در این عالم  
و این عقلت است سابق باشد  
و این قافله اند در این عالم

پسر را خردمند می آموزد  
بمیری و از تو نماند که  
پسر چون پدر نازکش پرورد  
گشیش دوست اری نازش

خدمت کرد او غیوم  
شد هر که تو را دید او غیوم  
آه ای در افروختن تابست  
محتاج دیگران کن  
تو که هم ناس آه غم غمزدای  
نگه کن غم زد و غمزد و غمزد  
نگه کن غم زد و غمزد و غمزد  
دوست افتاد که آه امیر گاه  
دوست افتاد که آه امیر گاه  
دوست افتاد که آه امیر گاه

چو خواهی که نامت بماند بجا  
که گر عقل و دانش نباشد بسی  
بشار و زر کار که سختی برد  
خردمند و پیر بهر گارش برار  
بچه دمی درش خبر و تعلیم کن  
نوا آموز را و کر و حسین زره  
بیا آموز پرورده را و دست کن  
مکن تکیه بر دست گاهی که هست  
بیایان رسد کیست سیم و زر  
چو دانی که گریه دیدن و ز کار  
چو پیشه باشدش دسترس  
بگذرانی که سعدی کان از چیت  
بخودی بخورد از بزرگان قضا  
هر آنکه گش گردن بفرمان نهد  
هر آن طفل که جو را آموز کار  
بسیار آنکه دار و راحت سان  
هر آنکه گش که فرزند را غم نخورد  
بگذرانی که از آینه کار بدش  
سینه من ترزان چشمت مخواه  
از آن بی حیثت بیا که گشت  
پس کوی میان قلندر نشست

پسر را خردمند می آموزد  
بمیری و از تو نماند که  
پسر چون پدر نازکش پرورد  
گشیش دوست اری نازش  
به نیک بدش عده و بیم کن  
ز قویج و تهر برید استلا چه  
و گر دست اری چو قارونج  
که باشد که لغت نماند بست  
نگرد و دگر گشته کیست پیشه و  
بغیرت بگرداندش در دیار  
کجا دست حاجت بر پیش کن  
نه طموش شست نه دریا شست  
خدا و او شایند بزرگی صفا  
بسی بر نیاید که فرمان دهد  
نه بید جفا میداند از زر کار  
که چشمش نماند بدست کسان  
دیگر گش غم خورد و آوار و  
که بد بخت بیره کند چون  
که پیش او خطش وی کرد و  
که نام و پیش آب مردان بخت  
پدر گوز خیرش فروشوی و

تجربین و آفرین از تریاندن  
استاد هم دست از تریاندن  
بیا موز که دست از تریاندن  
نخستین کسب هر دوی پیشه و  
دیکه از کاییک بدان موزیت  
آید ۱۲ بهار ۱۳ تو که کن تریاندن  
آه کان اول صبح شانی غنیدیه  
باز ۱۳ تو که پادانی آه  
ای تو چو دانی که مال بد بخت  
تو غم من تفت دید و پسر تو  
سر گشت بیا که در هر جا که رود  
بیا که در هر جا که رود  
بیا که در هر جا که رود  
بیا که در هر جا که رود

مادری که در هر جا که رود  
دو نوبت یعنی طی کرد و دریا  
کمانت از سیم دید بیا شد  
مادری که در هر جا که رود  
دو نوبت یعنی طی کرد و دریا  
کمانت از سیم دید بیا شد  
مادری که در هر جا که رود  
دو نوبت یعنی طی کرد و دریا  
کمانت از سیم دید بیا شد



## حکایت

درین شهر باری بسوخته سید  
 شنگامه گردست و بر شمشیر  
 بر پیکر هر چه بود و فتاوت  
 گو اگر تو ز جو خند او رسول  
 چرخ گل بدش مهران هفت پیش  
 چو شیر و شکر از کار و نیکد پیش  
 بر خید این قلعه نام چیست  
 چنین گفتش از کار و نیکد  
 سیه ایکی بابانک و دست سخت  
 و عقلمست و معرفت یکجور  
 در شهوت نفس کافر بند  
 جو خمر بنده را همه پروری  
 غلام اکبش باید و خشت زن  
 نه چرا که بینی خط و لفریب

که بازار گمانی غلام خریه  
 که سیدین زنج بود و خاطر قریه  
 بکیر و بر سر و مغر نادان  
 که دیگر نکر و دم بکر و فضول  
 دل و فکر و سر بسته و وریش  
 پیشش که دشمن گلاخی مهیل  
 که بسیار بن عجب هر که است  
 که ترنگ ترکان ندانی هست  
 که دیگر چه رانی بیند از خست  
 اگر مرگ ترنگ ترکان و دم  
 و کر عاشقی لبت خور و سر بند  
 بهیبت برارش کز و بر خود  
 بود بنده نازنین مشت زن  
 توانی طمع کز دوش و کشتی

## حکایت

که یار کبازیم و صاحب نظر	که روی شینند با نوش سپهر
که بر سقره حسرت غمخوار و زده	که زمین پرست فرسوده و زده
که قضاوت بر تنگ غمراو بیند	که از آن محشم غمراخورد گو بیند

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و سنگ و مهر و لای چوب  
باز گران اراده کرده  
تو که گو اگر آه  
بهم زورت شعر خدزون شده  
و فزون الفجر یعنی زیاده گو  
و یک به بالایی مثل آب  
و بنشین در غایت الفات  
یعنی افروزی از خدا فرشته  
و غلب که اینجا هر چه  
باشد

[illegible]







کدامین صاحب شایسته است که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

مخفیست شمارند و فضل خدا  
خوشی را بود در توفانا خوشی  
سعادت بلندش کند پای  
که درون پرورست این نمای  
حرصیت شمارند و دنیا پرست  
که همیشه خوانند و بخت کار  
و گر خاشی نقشش که باوه  
که بیچاره از بیم سر برنگرد  
گر نیز نبرد و کین چه دیو است  
که دانش گریز و زنی گریست  
شکم بند خوانند تن پرور  
که زینت بر اهل تنیست نما  
که بخت زردار و زخود رخ  
تن خوشش اکسوت خوش کنند  
که خود را بیار است همچون  
سفر کردگانش خوانند و  
که پیشش نه باشد و راضی  
که سرگشته بخت گشته است  
زمانه زرا ندی ز شهرش شهر  
که میر خجسته از خفت نهیست  
بگردن افتاده چون خبر گل

و گر کار مانی در گدای  
که تا چند ازین جا که گون گشتی  
و گر نکند است تنک بایه  
بجای نشاند که کند دندان به  
چو بخت کار می بدست است  
و گر بخت است بهت بداری کار  
و گر طایقی طبل بر پاوه  
تخت کنان انچه اندر  
و گر در سرش اهل مرد است  
تخت گشتش که اندک خوش  
و گر نفع و پاکیه باشد خوش  
و گر بخت گشت زید الدا  
زبان نه نشاند از جوتی  
و گر کلان و دیوان گشت  
بجان آمد از دست طعنه زان  
و گر بخت گشتی سیاحت نکرد  
که ناز و نهیرون آغوش  
چو نازیده راهم بد زنده است  
گرش خط را قبال بودی بهر  
عزت انکوش کن خرد و نه  
و گر زن کند گوید از دست

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آنجا برداشت













دو روز از این بهی جنگ گشته  
ای خاکینیت ایند شاه باشد  
اول بحسب دوا و عطفه  
دو روز از این بهی جنگ گشته

دو روز از این بهی جنگ گشته  
دو روز از این بهی جنگ گشته

دو روز از این بهی جنگ گشته  
دو روز از این بهی جنگ گشته

حکایت	
بگردن دشمن مهره در هم نهاد نکشته شش تا نکشته بدن مگر فیلسوفی زیوانان زمین و گردوی نبودن من چو هست شد نکرده آن فرومایه دروی نگاه شدیم که میرفت و میگفت نم نیچیدی امر و زروی از من که باید که بر عود و سوزش منی سر و گردن من همچنان شد که بود بجسته بسیار و کم یافتند که روز پسین سر را می هیچ	نیر و زمانی داد هم فتاد چویش فرو رفت گردن تن نیشگان باند خیر این بین شش تا بر چید تن است شد و گرفت آید بنزدیک شاه خز و من در اسر فرو شد ز شرم اگر دی نیچیدی گردنش فرشاد و تنجه بدست ری ملک یک عطفه آمد زود بعد از اینی مرد و بشتافتند تو هم گردن از شکم من هیچ

حکایت	
مهر و بشن و مهر گیت فرد همی گستر اند بساط طیار و گردی و چو کان ندرتی که تخم تو در خاک می پرورند که ستغای ابرایت گرد و بدوش تنها شا که دیده و مغر و کام	شاد بهر آسایش تست شیر از برای تو فرار اگر با و بر پشت باران میغ همه کار و اران فرمان پرند و گشتن گمانی ز سختی چویش ز خاک آرد و رنگ و بوی طعام

دو روز از این بهی جنگ گشته  
دو روز از این بهی جنگ گشته

دو روز از این بهی جنگ گشته  
دو روز از این بهی جنگ گشته

دو روز از این بهی جنگ گشته  
دو روز از این بهی جنگ گشته

دو روز از این بهی جنگ گشته  
دو روز از این بهی جنگ گشته

دو روز از این بهی جنگ گشته  
دو روز از این بهی جنگ گشته

[illegible]

خوش دوات از فعل و سخن از هوا  
 همه بخله اندان بجا ناید دست  
 خور و ماه و پر وین برای تواند  
 ز خارت گل آورده از ناله شک  
 بخت ضحی و چشم و ابر و شکست  
 توانا که آن نازنین پرورد  
 بجان گفت باین نفس نفس  
 خدا یاد و دم خوش و دیدارش  
 بگویم دو و دام و مو و سمک  
 نه نوزت سپاس اندکی گفته اند  
 برو مسجد یاد است و دفتر بشو

# حکایت

<p>یک شی گویش کو در کمال سخت          ستایش نه دوام که بهر تن          زبان آمد از بهر شک و سس          گدازگاه قرآن پدیدت گشت          و چشم از پی صبح باری گشت</p>	<p>که ای ابو العجب ای گشت          نه گفتم که دیو از عجب بکن          بغیبت تگر و اندیش قیامت          بهرستان و طبل شنیدن گوش          از عجب برآور فر و گوشت</p>
<p>گفتار اندر نظر که درون حال ناتوانان          شکر نعمت او</p>	<p>مگر روزی کافد لبخندی گشتی</p>

۲  
 اینها متناهی است  
 پس پس آن همچنین  
 باشد  
 سیکه گوشت آه بدو که  
 لفظ گفت بر اول مصرع  
 ثانی صفت درست  
 قوله تزیینت دوم  
 باید دانست که این  
 قریب است که این  
 مسطور معنی شود که  
 شش کدو را

و چنان تا دیو را که در دهان داشت  
او قتل از آن خاصه شد  
نیز است که در دهان او  
راقت را که در دهان او  
بوی انسان که در دهان او  
البت انسان که در دهان او  
که آه او قتل تا دست که  
انسان بیخفت الی یزید  
پرویش کند یا یزید  
زنانی که در دهان او

[illegible]





ناتوانی که در این است و چاه زندان  
مردانگی که در این است و چاه زندان  
مردانگی که در این است و چاه زندان  
مردانگی که در این است و چاه زندان

چون سخته آمد سخته بجوش  
یکه گفتش از چاه زندان  
بجا آورای خام شکسته  
که چون ماه خام به دست و پا

### حکایت

یکه که در میان ساسان  
بخت سید و پیش پیرانش  
بخت سید و پیش پیرانش  
بخت سید و پیش پیرانش

### حکایت

نیزه باز سرانده میگیت  
خوبی پاکش گفتش ای بی تن  
خوبی پاکش گفتش ای بی تن  
خوبی پاکش گفتش ای بی تن

### حکایت

نصیب بر افتاده سستی گذشت  
بستوری خویش مغرور گشت  
بستوری خویش مغرور گشت  
بستوری خویش مغرور گشت

ای که علم اولی است و چاه زندان  
ای که علم اولی است و چاه زندان  
ای که علم اولی است و چاه زندان  
ای که علم اولی است و چاه زندان





که در توفیق سجده کنی حمد ضایعی نباشد  
 که در توفیق سجده داد و خود را فدا کنی  
 که در توفیق سجده کنی حمد ضایعی نباشد  
 که در توفیق سجده داد و خود را فدا کنی

خدا را شاکوی و خود را سپین	خود را بی سجدت نمی بریزین
که را نابا یک باشت غرور	که را بی سجدت تشیع و زو کر حضور
نه پیوسته قطع او خورده	که نمی تهم که خود خدای متی کرده

گفتار در سابقه حکم از اول توفیق خیر

پس این بنده بر استلک سر نهاد	سخت او را روت بدل نهاد
کی از بنده خیری بغیری رسد	که از حق نه توفیق خیری رسد
ببین تا زبان را که گفتار داد	زبان را چه بینی که اقرار داد
که بکشاده بر آسمان محسوسیت	در معرفت دیده آدمیت
اگر این در کمر دی بروی تو باشد	کیت غم بودی شیب غمناک
درین چو دهنها دور روی سجود	آورد و دوست از عدم بر جود
محاسن که سر سجده آید	و گردی از دوست جود آید
که باشند صندوق دل کلید	بحکمت بان او گویش آید
کس از سر دل کی خبر داشته	اگر زبان قصه برداشته
خبر کی رسیدی بسلطان پیش	و گریختی سخی جاسوس پیش
ترا سمع و تاک و زنب و دانه	مر لفظ شیرین خواننده داد
سلطان بسلطان خبری بر بند	بد آمد این و چون حاجبان داد
از آن که گن که تقدیر است	چه اندیشی از خود که فعلت گن
به تحفه مهر هم ز بستان شاه	برو بستان بان بایوان شاه

حکایت سفر بندوستان و خلافت پیرستان

عاشق شدن دل را ده کرده که جهات  
 از عشق و باغی که اقطاب بگر  
 نه سیدن و باغی که اقطاب بگر  
 بهی جانم که اقطاب بگر  
 پاریان و در پیش پیری را داد  
 خود دیده بگری که دادن بهار  
 ای قبول که دم که خود خدای  
 یکی نبدانی که کدام جاگیر  
 او قالی خورده است که تو  
 غمشا که اشارت است  
 بسوی قیسمان و ارادت  
 یعنی خواهش زبان را چه آه  
 که اشارت است  
 بسوی زبان و گوش و صاحب  
 سلطان بسلطان و از  
 که آه از آن درای از آن طوط  
 که آه از آن درای از آن طوط  
 باشد آه از آن درای از آن طوط  
 و پادشاهی چنانکه باغبان از باغ  
 سلطان میوه برای سلطان  
 می بر تاجین فضل تو از تو  
 ایست از تو

بسته دیدم از عالج و دسوسخت  
 چنان صورتش بسته مثال گر  
 زین تاجیت کارواندارون  
 طبع کرد و یار این چنین و چکل  
 زبان آفران قه از بهر مکان  
 فرود آمد از کشت این جابر  
 منبر را که با من سر و کار بود  
 ای آتش پیشی  
 بنرمی پر سپیدم ای تمیز  
 که مد پیش این توان بکیند  
 زین روی و دستش ز قمار پای  
 زبانی که چشانش از کهر است  
 برین گفته اند و دستش گشت  
 و خان اخبر کرد و پیران زیر  
 چه آن اوج پیشان رست بود  
 که مردار چه دانا و صاحب دست  
 فروماندم از چاره همچون غنای  
 چو بیتی که جایل کاین اندر  
 مویش همچون است و دم بلند  
 سرخیزان نقش این است  
 بنوع آیدم صورتش در نظر  
 که همان این منزلم غمخیز

مرصع چو در جاکلیت نبات  
 که صورت زنده دوزان رخ بر  
 بجزیدار آن صورت فیروان  
 چو سجد و فلان بت سنگدل  
 تضرع گمان پیش آن پیران  
 که حسی چادری پرستد چرا  
 نگو کوی و هم مجروح و یار بود  
 عجب بارم از کار این بقدر  
 عقیده بجا نه سلال ماندند  
 و ریش بنگان بر بنیز در جا  
 و حاجت این تنگ چشمان خطا  
 چو آتش از خشم و درین  
 ندیدم در آن سخن کوی خیر  
 رو دست و چشمشان کج نوز  
 بنزدیکه بید ایشان بلیات  
 پروان از مدار آندیدم طریق  
 سلامت تسلیم و لیلان بلیت  
 که ای پر تفسیر است تا بوزند  
 که سکه خوش و صحت و  
 و لیکن ز مسمی نبارم غم  
 بد از نیک نادر شناسد عیب

ای چندی  
 بهر آن  
 ای چندی  
 بهر آن













کتاب از موی سپید و پودر زعفران  
از موی سیاه و آه  
کند جلوه آه از طاعت صاحب  
چون مراد است و از این که در حال  
ای در غلظت خوب در آمد و

نمایش چو پهل تماشا ی باغ  
چو میخوای از باز بر کنده بال  
شمار کنون مید و سبزه نو  
که کلدسته گردد چو پر گشت  
در گریه بزرگدگانی خط است  
که پیران بزرگدگانت است  
فر رفت چون روشد آفتاب  
چنان ز شربت بود که از خیر  
ز شرم گناهان طفلان است  
به از سار کما بر خط از بیت  
به از سود و سرمایه و اوان زد  
بر و پیر مسکین سیاهی بوز

نزدیک است  
تا بهر گزین  
دست برین من بست ای  
نیک رای چو لکیم ازجا  
پیش خیزد و طاعت  
بدگشت آه ناعل گفت  
طیب است ای بان پیر  
طیب گفت که قطع قفل از  
جهان کن کجای تو رفت  
از گل براید و هوا

مراد است بارید بر تر دماغ  
کند جلوه طاعت و صاحب جمال  
مراد است نیک که اندر درو  
گشتان را طراوت گشت  
مراد است جان پدر بر عصا  
سلم جوان رت بر پای جست  
گل سرخ روی نگر ز زتاب  
هوس بخت از کور کن تمام  
مرامی باید چو طفلان گریست  
نگو گفت لقمان که نایب  
هم از باه را و ان در کلبه است  
جوان تارساند سیاهی بوز

نمایش چو پهل تماشا ی باغ  
چو میخوای از باز بر کنده بال  
شمار کنون مید و سبزه نو  
که کلدسته گردد چو پر گشت  
در گریه بزرگدگانی خط است  
که پیران بزرگدگانت است  
فر رفت چون روشد آفتاب  
چنان ز شربت بود که از خیر  
ز شرم گناهان طفلان است  
به از سار کما بر خط از بیت  
به از سود و سرمایه و اوان زد  
بر و پیر مسکین سیاهی بوز

نزدیک است  
تا بهر گزین  
دست برین من بست ای  
نیک رای چو لکیم ازجا  
پیش خیزد و طاعت  
بدگشت آه ناعل گفت  
طیب است ای بان پیر  
طیب گفت که قطع قفل از  
جهان کن کجای تو رفت  
از گل براید و هوا

حکایت

کشتن سالی آمد بنزد طیب  
که دستم برگ بر نه ای نیکوای  
بدان ماند این قامت خفت ام  
پلو گفت دست از جهان بر  
اگر در جوانی زوی ست و پاک  
چو دوران عمر چهل برگشت  
نشاط آنکه از من میدان گرفت

ز نایب نشستن تا برون قریب  
که پایم همه بر نیاید بجای  
که گویی بگل در فر و نیت ام  
که پیت قیامت براید گل  
در ایام پیری بهش باش ویرا  
مزن ست پاکایت ز سر کند  
که شام سینه و زمین گرفت

نزدیک است  
تا بهر گزین  
دست برین من بست ای  
نیک رای چو لکیم ازجا  
پیش خیزد و طاعت  
بدگشت آه ناعل گفت  
طیب است ای بان پیر  
طیب گفت که قطع قفل از  
جهان کن کجای تو رفت  
از گل براید و هوا

کهن سالی آه نشین منم راج  
بوی کهن سالی  
سیاه

از سیاهی اول موی سیاه  
داز نور موی سپید و از سیاهی دوم  
داز نور موی سیاه

نزدیک است  
تا بهر گزین  
دست برین من بست ای  
نیک رای چو لکیم ازجا  
پیش خیزد و طاعت  
بدگشت آه ناعل گفت  
طیب است ای بان پیر  
طیب گفت که قطع قفل از  
جهان کن کجای تو رفت  
از گل براید و هوا





۱۹۸۰

وہ دوان اپنے بیٹے کو اپنے بیٹے کے لئے

ای از علای دین امر و نهیست  
شسته سوال فردا

کتابخانه عمومی  
شمالی و جنوبی  
کتابخانه عمومی

20

زبان در دهانت غرض یک  
 نه همواره کرد زبان در دهان  
 که فردا یکیش پیر سزدهول  
 که بی منعت قیمت هزار قرض  
 که فرصت غریب است لوتیت

گفت که چه هست اشکی بار  
 نه پسته باشد روان درین  
 زرد آغذگان مشغول  
 غنیمت شمار این گرامی  
 مکن عمر ضایع با نسو حریف

فرمانی دادام و در نزدیکی  
و از قدام گار داده کرده ۱۱  
۱۲

[illegible]

کتابت

وگرش برکش گریبان درید  
چو فریاد وزاری رسیدش گوش  
گرش دست بکود دریدش گفن  
که روزی دو پیش از تو که دم چ  
که مرگ نیست تا توان کرد و برش  
نه بریدی که بر خود بسوزدش  
چه نالی که پاک آمد و پاک رفت  
که ننگ است تا پاک رفتن بخاک  
به وقتی که سرشته مردت رست  
نشیند سجای تو در یک کس  
نخواسته بر برین لاکهن  
چو در ریگ اند شود پای بند  
که پات زلفت در ریگ گو  
که گشت بنیاید بر و در کان

تقصه از زنده را رگ جان بر  
چندین گشت بنیده تیر خوش  
ز دوست شام ده بر خوشین  
که چندین ز تیار و در و دم  
نار و دیش گردی گریه گریه  
محقق چه بر مرده بر گریه  
نیز جهان طغیانی که در خاک افت  
تو پاک آمدی بر حذر باش باک  
کنون باید این مرغ ایامی  
نشسته بجای گریه  
اگر بهسدانی و گریه  
خبر خوش اگر بگسلاند کند  
ترا نیز چندان بود دوست  
منه دل برین سالخورده مرا

این ایام وقت  
 بسیار گزیده است این قول  
 باز گزیده است نام آن وقت  
 قاطع ایام وقت را  
 نیست شام  
 و گاهی که این  
 است با که گزیده است  
 این گزیده است  
 قضا نهاده آن فعل  
 باشد و از آن که  
 چندی از آن گزیده است  
 این گزیده است

*[Faint handwritten Persian script visible through the paper]*

پیشرفتاتی باین روشنته  
عقود که جنبه پدید آمدن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران





ای وقت مناجات در این حالت  
قالبی آن را سازد تا نماند در این حالت

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

خداوند مناجات مرازش نماید که جانی نبودش قرار داشت که حاصل کنیزان گل گشت که ای نفسی که در نظر سبک که یک و بیشتی گشت از کفایت که در این نشین یک لقمه از که چون نشای بیان شست که سرایه عمر شد پایال که هر ذره از با سجا به بود که موم موس گشت عمرت خشت که فردا شوی سر نه زیر خاک	خداوند مناجات مرازش نماید که جانی نبودش قرار داشت که حاصل کنیزان گل گشت که ای نفسی که در نظر سبک که یک و بیشتی گشت از کفایت که در این نشین یک لقمه از که چون نشای بیان شست که سرایه عمر شد پایال که هر ذره از با سجا به بود که موم موس گشت عمرت خشت که فردا شوی سر نه زیر خاک
---	---

حکایت عداوت میان دو شخص

میان دو تن دشمنی بود جنگ که هر دو تن با هم جدی مان یک را اجل کشید او جیش بدان پیش می آوردن گشت شبهستان گوشش اندوده بود ز روی عداوت باز روی سرمه جویدیش اندر خاک وجهش گرفتار زندان کور	سرمه کبر به یکدیگر چون پیک که هر دو تن با هم جدی مان یک را اجل کشید او جیش بدان پیش می آوردن گشت شبهستان گوشش اندوده بود ز روی عداوت باز روی سرمه جویدیش اندر خاک وجهش گرفتار زندان کور
--	--

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است

و در این وقت تقسیم است  
و در این وقت تقسیم است



۲۰۴  
لا تفرحوا بما آتاكم من الغنى  
والفقر

فوق العاده کہ دنیا گانی یکدم سے

پس باید کہ این دم را باند کہ

خداوندگار

2

دای از استخوان نفس  
و مرغ از نفس نیت گسسته  
است از فرصت که عالم دیت  
سیکند که بر عالمی حکم است  
سیس نه بدش کرد و ناله  
ز قند و سر کنش و در گشت  
چرا اول برین کار و انکه نیم  
پس از ناهمین کل در بوتان  
اول اندر لارام دنیا بند  
چو در خاکدان کجاست مرد  
از حب غفلت برادر کن  
تو چون خواهی آمد بشیر از در  
پس ای خاکسار گنه عقیق  
بر آن از دوسر شمنه دیده جو

سنگین را بر سر کوه سکنند  
کافه بیان از او اشارت  
کوه سکنند و فاعل سکنند  
فرشتگان بکشند و دولت الهی  
بر این جوی سکنند و مومن  
میت غلام است «می»  
و پدر اول آیه

این کار در هر یک  
سنایات از دنیا می باشد

و اگر دانستی  
 که آگای من از گناه داری  
 جان آب اشک

## حکایت در بیان عالم مطہوئیت

زعمد پر یاد م آید ہے	کہ باران رحمت بر سر ہر
کہ در خردیم لوح و ذقن خرد	زہر م کے خاتم زخمد
بدگر ذاک کے مشتری	بخشاے از دستہ انگشتی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ایک حسرت پرانہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

پیش از این

دستورین اور دوسرے

۲۰۲  
 ۱. قاضی محمد علی  
 ۲. قاضی محمد علی  
 ۳. قاضی محمد علی  
 ۴. قاضی محمد علی  
 ۵. قاضی محمد علی  
 ۶. قاضی محمد علی  
 ۷. قاضی محمد علی  
 ۸. قاضی محمد علی  
 ۹. قاضی محمد علی  
 ۱۰. قاضی محمد علی

چه نشاند آن شتری طفل خرد  
تو هم قیمت عمر نشناختی  
تیاست که نیکان ابروی بند  
بر خود باند سر از نیک پیش  
برادر ز کار بدان شرم دار  
در آن روز که فعل سینه تو گل  
سجایم که دهرشت خور ز دنیا  
ز نایک طاعت بر غمخت بند  
ترا شرم ناید ز مردی خوش  
ز آنرا عذر می بین که است  
تو بجز یک سوت نی چون  
مرا فدی چه باشد زبان آوردی  
مرا فدی و بین ای عجب میان  
چو از رستی بگذری شرم بود  
بنار و طرب نفس پرورده گیر  
یک بچه گر که سر پرورید  
چو بر پهلوی جان سپردی گفت  
تو دشمن چنین از زمین پرور  
نه ایس در حق با طعنه زو  
فغان از بدیها که نفس است  
چو بخوان پسند آیدش قهر ما

بشیر می از وی تواند برد  
که در عیش شرین بر انداخت  
ز قعر تری تا شایر بسند  
که گردت براید علمای خوش  
که در روی نیکان می شای  
اولو الغم را تن بلز زور پول  
تو عذر گنه را چه داری بیا  
ز مردان با پاسا بگذرند  
که باشد ز نایق قبول از توش  
ز طاعت بدازد که گاه است  
روای کم ز زنی لا و مردی  
چنین گفت شاه خج غصه  
ببین تا چه گفتند پشینیان  
چه مردی بد و کزنی کم بود  
بایام دشمن قوی کرده گیر  
چو پرورد شد خواجهر مرغ  
جهان دیده بر سرش رفت  
ندانم که نیاچار ز خوش جور  
کزیان نیاید بجز کار بد  
که ترسم شود طفل ایس است  
خالیش بر انداخت از بهر ما

بشیرنی از وی تواند برد  
که در پیش شیرین برانداخت  
ز قعر تری تا شایار بند  
که گردت برای عیالهای خویش  
که در وی نیکان شی شایار  
او بود الغم را تن بلرز و زبول  
تو غدر گشته را چه داری بیا  
ز مردان با ما بسا بگذرند  
که باشد زبان اقبال از تو پیش  
ز طاعت بداند که گاه دست  
روای که ز زلیلا و مردی  
چنین گفت شاه سخن عجبی  
ببین تا چه گفتند پیشینان  
چه مردی بد و کزنی که بد  
با یام دشمن قوی کرده گیر  
چو بر ورده شد خواص بر جمع  
جهان دیده بر سرش زفت  
ندانی که با چار زخمش جور  
کزیان نیاید بجز کار بد  
که ترسم شود طفل ایس است  
خدایش بر انداخت از برها

و چون به نیابت  
 تو چایست که صاحبان بر تو  
 بلندست از آنکه خاک  
 نهان که ستاردهست بجای  
 پسند از آن که بر او  
 گشادهست و چون  
 چرا که آن وقت  
 چو این و

فواید بسیار  
 فواید بسیار که در این شماره  
 اعمال خود در مشقه نوشته اند  
 تو که در این روزگار  
 ای در روز قیامت که از  
 افعال و اعمال بنده پادشاه  
 نمایند صاحب غفران را که  
 که عبارت از اینست

عذر معین یعنی ایام محض  
و تقاس که در آن نماز از زمان  
محاسنت یعنی زمان دران  
ایام البته از عبادت حق است  
ندارند و بقیه مذکور که از این وقت  
گذارد که کسی مانند زنان پس از  
پیش من بروای خداوند  
که از زن هستی و د عوی مرد  
که پس از آن پیش

۴۲  
 روزنامه اطلاعات  
 انتشارات روزانه  
 ۱۳۰۵  
 روزنامه اطلاعات  
 انتشارات روزانه  
 ۱۳۰۵

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰

از روز دوازدهم به بعد

مقام کرامت علی بن ابی طالب

ایمان و ایمان که عبارت  
از یک شهادت و دو رکعت است

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
سورة الفاتحة



بسم الله الرحمن الرحيم  
 درود و فطرت کرامت  
 استاد و دانشجو را که راه است  
 نیمه و چو چمن حال است که نام  
 رفتی و هنوز ز من معلق در سیر  
 چرا که راه است نه فانی  
 تو که کل آلوده آن نفسی بگشاید  
 راه مسجد گرفت در حالیکه از  
 نصیب نماند طالع خود در تقب  
 منع تو یابی نه خوراک نه زوای  
 هر دوست تو را ای برین  
 درست است حق دشمن

بسم الله الرحمن الرحيم  
 درود و فطرت کرامت  
 استاد و دانشجو را که راه است  
 نیمه و چو چمن حال است که نام  
 رفتی و هنوز ز من معلق در سیر  
 چرا که راه است نه فانی  
 تو که کل آلوده آن نفسی بگشاید  
 راه مسجد گرفت در حالیکه از  
 نصیب نماند طالع خود در تقب  
 منع تو یابی نه خوراک نه زوای  
 هر دوست تو را ای برین  
 درست است حق دشمن

که با کان نه بیند با کیت  
 ششغی بر انگیز و عذری بگوی  
 چو بیاید پر شد بد و زبان  
 چو بیاید کان مستی را  
 چو گفتی که در رفت نیک آید  
 که ناگه در توبه که در دست از  
 که حال عاجز بود و در سفر  
 که هر کس سعادوت طلب کرد  
 ندانم که در صا کجا آن  
 که بر جاده شرع پیوست  
 تو بر ره نیرین قبل و آچ  
 دو آن شب شب خواب نجا که

حکایت  
 ز سخت نگه طالع اندر  
 مرد و دهن آلوده در جای پاک  
 که پاکست خرم بهشتین  
 گشال آلوده معصیت آنچه کا  
 که نقد باید بضاعت برد  
 که ناگه زبالا به بند نه جو  
 هنوزش شسته واری ببت

دوای ای از راه در دکان با  
 و دای ای از راه در دکان با  
 و دای ای از راه در دکان با  
 و دای ای از راه در دکان با





۲۰۶  
نام با هیبت غلام و مرد با هیبت  
دیو کیکی از سال اسیر  
بندی از اربابا دون گویند  
لفظ و مخدوم است ای ماه  
زیبا با کلمه بیست  
بفتح و ال مظهریست با هیبت  
که از اربابندی با کلمه بیست  
مع و کلمه بیست  
خوش جان کیست  
ای کلمه بیست

حکایت خرم خرم

یکے غلام و آدم و توده کرد  
 شمشیر شد و آتش بر فروخت  
 و گزشت روز در خوشه چیدن  
 چو گشته دیدند رویش را  
 سخا ای که گردی چنین پره  
 که از دست عمرت شد اندر  
 فصاحت بود خرمین اندر  
 ملک جهان من تخم دین زود  
 چو برگشته نسخه را افتد بند  
 تو پیش از عقوبت در عفو کوب  
 بر از گریبان غفلت سرت

ز تیار دنی خاطر آسوده کرد  
 بگون بخت کایو خرمین بخت  
 که یک جو خرمین نماندش  
 یکے گفت پرورده خویش را  
 بدو ای حسنه من خود مسوز  
 توانی که در خرمین آتش زدی  
 پس از خرمین خوشین نعتن  
 مده خرمین سیکنا می بباد  
 از و نیک بختان بگیند  
 که سوزیدارد فغانی بر و پاد  
 که فردا نماذج بس در برت

## کتاب

کے متفق ہو دیر نہ کیے  
نہایت خجالت عرق کردہ  
شہید کین سخن پیر روشن دان  
نیاید می شمرت از خوشبخت  
نیاسائی از جانب بی کسی  
چنان شرم دارانند از خویش

گذر کرد و بروی نگو محضر  
کہ آیا بخل گشتم از شیخ کو  
بر ویر بشوید و گفت ای جوان  
کہ حق حاضر و شرم دار نمی  
برو جانب حق نگہدارو بس  
کہ شمرت بزرگ کا نہت پیش

[illegible]

استغفار و توبه بکوب و کلام گناه  
ای تو پیش از من در غیب نشسته بودی  
تو که تو پیش از من از غیبت بودی  
من غلام که در غیب تو غایب بودم  
از آن یصفت بیگم که از کرمین  
اگر که این بیگم که از کرمین  
من غلام که در غیب تو غایب بودم  
ای تو پیش از من در غیب نشسته بودی  
تو که تو پیش از من از غیبت بودی  
من غلام که در غیب تو غایب بودم  
از آن یصفت بیگم که از کرمین  
اگر که این بیگم که از کرمین





۲۱۰  
طالع قزاقی

۲۵

کتابخانه عمومی

الکتاب

سید محمد تقی

الموسم

عقودنا از داد و ستد

عقود



بر ویا رسانی گذر کرد و گفت  
گناه آبرویش خبری بر روز  
که شبها بدر که بر سوز دل  
شب تو بقیه سیر و زنگاه  
در عذر خوانان پسند و گیم  
عجب گزینتی نیکو دست  
و گزینش آس آب حست بیا  
که یل و هست نشستن گناه  
که ریز گناه آبرویش بے

از تفراری نیارست  
 گریه روی بر شعله سوز  
 ز رخسار نگردد خجیل  
 ز شرمش بزد او را بخواه  
 نواز از صلح داری چه بیم  
 طیف که آودت از نیست  
 بریده دست حاجت بر آ  
 یاد بهرین در کس ندخوا  
 نرزد خدای آبروی کس

**قوله** لطفی ای آن  
مهربان که در دوزخ اندام بدو  
بغیب است که اگر بیند رفته  
دست بگیرد «**عنه**» قوله  
اگر بنده دست آی را  
بنده هستی دست بر مای  
حاجت خود بند کرد و آگه

کرمی غنچه  
که در کمال  
چو گلستان  
بوی خوش  
سحر است آن  
سحر که در  
سحر حال  
گلستان

# حکایت

چه گویم کم از کم چه برسد گشت  
که باهی گوریش چو یوسف نخود  
که باد اجل بخشیش ازین نیکند  
که چندین گل اندام خاک گشت  
که کودک و دیاک آلوده پیر  
بر انداختم سنگ از مرقش  
بشورید حال و بگردید رنگ  
ز فرزند و لبندم آید بوش  
بهش بایش و باروشنای دما  
ازینجا چراغ عمل برسد و

بصفا درم طفلی اندر گشت  
۴ رضا نقش پوست جامالی نکند  
۹ درین مانع سومی نیاید بند  
عجب نیست چاکرا اگر شکل گشت  
۱۱ بدل فتم امی ننگ مردان میر  
۱۲ رستوداوا شفقتگر بردهش  
نزد بولم دران جاتی تاریک  
چو باز آمدم زان تغییر بهوش  
۱۳ گشت وشت آند تاریک جا  
۱۴ شب گور خواهی منور چو روز

نیکو  
 یک  
 شش  
 درین  
 روز  
 اگر  
 باشد  
 نیکو  
 یک  
 شش  
 درین  
 روز  
 اگر  
 باشد

آید بدین این جای  
 ایمان و عمل  
 شب کو راه  
 روز از و

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مجلس شورای اسلامی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
تألیف: آیت الله العظمی خراسانی  
چاپ: اول

آفرینا مندی پیش  
سخت جال  
در میان باجی

وہی ہے جس نے

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت

توانست کارکن را صاحب کار را با نیت توانست کارکن را صاحب کار را با نیت	توانست کارکن را صاحب کار را با نیت توانست کارکن را صاحب کار را با نیت
--	--

باب نهم در مناجات

بیایا بر آریم دست ز دل بفضل خزان در بهی درخت بر آرد تویی دستهای نیاز میسند از این که هرگز نیست هر طاعت آرد و مسکین نیاز چو شاخ برهنه بر آریم دست خداوند کارا نظر کن بخود گناه آید از بنده خاکسار که سائر زرق تو بر ورده ایم گدا چون که منید و لطف بنا چون آید بنیاد تو کردی غریز غریزی و خواری تو بخشی پس خدا یا بعزت که خواهم مکن مسکین چون من بر سرم بکیتی بر زمین نباشد بد مرا شرمساری ز روی تو پس	که نتوان برادر و رفیق که بی برگ نازد ز سرهای سخت ز رحمت نگر و تو هست با که نویسد گم و بر آورده و بیایا بر گاه مسکین نیاز که بی برگ ازین شمع ان که جرم آید از بنده گان وجود بایست حضور خداوند گاه با نعام و لطف تو خود کردیم بگر و در و بنان خسته باز به عقبه همین چشم و آریم نیز غریز تو خواری نه بیند ز سر بذل گشته شرمسار مکن ز دست تو بهر که عقیبت برم خدا بر دل از دست همچون خود و گر شرمسار مکن پیش کس
--	--

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت

توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت  
توانست کارکن را  
صاحب کار را با نیت



آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری

آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری

<p>مگر دوان زنا دیدنی دیده ام شکستنی ز ره ام و برهانی توت ز خوشید لطفت شفاعی هم بدی را که کن که بخت گشت مرا که گیر می با افسان و خدا یا بدلت مران از دم و را ز جمل غایت شدم و چینه چه چنر آرم از ننگ و دینی فقرم بجهنم گنا هم یکسره چرا باید از ضعف عالم گریست خدا یا بخلت شکستیم عهد چه بر خیزد از دست تدبیر ما همه هر چه کردم تو بر بزم زو زمن سز حکت بد میبزم</p>	<p>دره دست برآسندیده ام و بود و عدم در غلام گیت که جز در شفاعت نه بیند کم که از شاه اتفاق بست بنامم که عفو من نه این عهد که صورت نه بند و در دیگر کنون کادم در بر و بزم مگر عجز پیش ورم کای غنی غنی را ترجم بود و قیصر اگر من ضعیفم پست هم نیست چه زور آور و با افسان و همین بخت بس عذر تقصیر ما چه قوت کند با خدای خود که حکت چنین میر و بر سرم</p>
--	--

آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری

حکایت

<p>سیر چیده رکشی شت خود زمن صورت خویش خود کرده ترا با من زشت و بی چه کای از آنم که بر سر شتی ز پیش تو دانی آخر کت و دین</p>	<p>جوابی بگفتش که حیران بماند که عیسم شماری که بر کرده ام نه آخر منم زشت زیبا بنگار نه کم کردم ای بنده پرور تو دانی مطلق تویی من گیم</p>
---	--

آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری

آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری  
آه ای که بگریه و زاری



من بعدی الله فلا ضل لى  
 و از هدایت حق بصل مطلوب  
 نافرمانی نیست تو عجب ای که  
 برای کمال یقین کمالی آوردی  
 رسید به یاد دانست فیض رسالت  
 تو را راه دست نانی ام ای  
 تو که گمراهی ناکه ای از

وگر کم کنی باز ماندم ز سیر کجا بنده پرهنر گاری کند	گمراه شانی رسیدم به خیر جهان آفرین گزیده یاری کند
<p style="text-align: center;"><b>حکایت</b></p> <p>چرخش گفت و پیش کو تاهست          گزیده تو بخشد ماند درست          حقیقت که چشم زطلیل بدو          بر سیکشیم روی و خاک رفت          تو یک نیت ای ابر حجت بیا          ز جرم درین مملکت جاهت          تو دانی منیر یان بستگان          پوشیده ۱۲۵</p>	
<p style="text-align: center;"><b>حکایت</b></p> <p>تنه را بخندت میان سبزه بود          قضا حالت صعبش آرد پیش          بنالید بیچاره بر خاک دیو          بجان آمد مرهم کن بر تنم          که هیچ پیش سبزه انوشد کار          که نتواند از خود براندن کس          بطیل پرستیست چندی          وگر نه بخورم هم پر دوزگا</p>	
<p>بخت در بر و از جهان بسته بود          پس چند سال آن کو پیشتر          بسای بت اندر بامید خیر          که در مانده است شیرای منم          بنزد کرد در خدش بار ما          تیر چون بر او صفت کس          بر شفت کای پاک بنال          منم که در پیشم دارم بر آ</p>	

چون گفت آه کاف  
 صبح دوم یعنی گاه باشد  
 تو که گزیده تو تاه او  
 اسد نشسته حق بجای  
 و کاف صبح شانی بر اس  
 علت است ۱۲۵  
 بحقیقت که آه بانی برک  
 و کاف دعایم  
 ای بسیار  
 منم که گزیده که خردنگ جان  
 نافرمانی و خدا علم ۱۲۵  
 بسته چون بر آه چون ای  
 منم که چو کاف تو نیست  
 باشد ۱۲۵  
 آه ای پاییست و منم  
 خطایم بری بست نافرمان  
 بر آشتی نخواستند

منم که گزیده که خردنگ جان  
 نافرمانی و خدا علم ۱۲۵  
 بسته چون بر آه چون ای  
 منم که چو کاف تو نیست  
 باشد ۱۲۵  
 آه ای پاییست و منم  
 خطایم بری بست نافرمان  
 بر آشتی نخواستند



میزان این در افتادیم  
دانش است بر لبها  
کاف بیاورد اندک  
کاف بیاورد اندک

خدا یا بفضلت تو امدد فرز و نازدگی و گناه بنا بخود و شهره گرداندم که تو پرده پوشی و پرده تو بپند و پرده و پرده خداوند کاران قلم در کشند نماند که قمار اندر وجود بدون فرست ترا و موعظه و گریه بکنی بگریه که گریه تو تو شکاری و ندم که امان دهم طریق که از دست من جز گریه بر ساحت که حق شرم دارد ز موی سپید که شرم می آید از خوشتن چو شمشیر گشت و قدش بلند که معنی بود صورت خوب بضاعت فرج است آن و نکرد بدین بی بضاعت بخش	شمن آنم زبانی اندر افتاد گناه و نازدگی و گناه اگر تیری اندک دل و اندم تو بپند و پرده و پرده خداوند کاران قلم در کشند نماند که قمار اندر وجود بدون فرست ترا و موعظه و گریه بکنی بگریه که گریه تو تو شکاری و ندم که امان دهم طریق که از دست من جز گریه بر ساحت که حق شرم دارد ز موی سپید که شرم می آید از خوشتن چو شمشیر گشت و قدش بلند که معنی بود صورت خوب بضاعت فرج است آن و نکرد بدین بی بضاعت بخش	بنا بخود و شهره گرداندم که تو پرده پوشی و پرده تو بپند و پرده و پرده خداوند کاران قلم در کشند نماند که قمار اندر وجود بدون فرست ترا و موعظه و گریه بکنی بگریه که گریه تو تو شکاری و ندم که امان دهم طریق که از دست من جز گریه بر ساحت که حق شرم دارد ز موی سپید که شرم می آید از خوشتن چو شمشیر گشت و قدش بلند که معنی بود صورت خوب بضاعت فرج است آن و نکرد بدین بی بضاعت بخش
بضاعت نیاوردم الا این بنا بخود و شهره گرداندم که تو پرده پوشی و پرده تو بپند و پرده و پرده خداوند کاران قلم در کشند نماند که قمار اندر وجود بدون فرست ترا و موعظه و گریه بکنی بگریه که گریه تو تو شکاری و ندم که امان دهم طریق که از دست من جز گریه بر ساحت که حق شرم دارد ز موی سپید که شرم می آید از خوشتن چو شمشیر گشت و قدش بلند که معنی بود صورت خوب بضاعت فرج است آن و نکرد بدین بی بضاعت بخش	بضاعت نیاوردم الا این بنا بخود و شهره گرداندم که تو پرده پوشی و پرده تو بپند و پرده و پرده خداوند کاران قلم در کشند نماند که قمار اندر وجود بدون فرست ترا و موعظه و گریه بکنی بگریه که گریه تو تو شکاری و ندم که امان دهم طریق که از دست من جز گریه بر ساحت که حق شرم دارد ز موی سپید که شرم می آید از خوشتن چو شمشیر گشت و قدش بلند که معنی بود صورت خوب بضاعت فرج است آن و نکرد بدین بی بضاعت بخش	بضاعت نیاوردم الا این بنا بخود و شهره گرداندم که تو پرده پوشی و پرده تو بپند و پرده و پرده خداوند کاران قلم در کشند نماند که قمار اندر وجود بدون فرست ترا و موعظه و گریه بکنی بگریه که گریه تو تو شکاری و ندم که امان دهم طریق که از دست من جز گریه بر ساحت که حق شرم دارد ز موی سپید که شرم می آید از خوشتن چو شمشیر گشت و قدش بلند که معنی بود صورت خوب بضاعت فرج است آن و نکرد بدین بی بضاعت بخش
تمام شد	تمام شد	تمام شد

بنا بخود و شهره گرداندم  
که تو پرده پوشی و پرده  
تو بپند و پرده و پرده  
خداوند کاران قلم در کشند  
نماند که قمار اندر وجود  
بدون فرست ترا و موعظه  
و گریه بکنی بگریه  
که گریه تو تو شکاری و  
ندم که امان دهم طریق  
که از دست من جز گریه بر ساحت  
که حق شرم دارد ز موی سپید  
که شرم می آید از خوشتن  
چو شمشیر گشت و قدش بلند  
که معنی بود صورت خوب  
بضاعت فرج است آن و نکرد  
بدین بی بضاعت بخش

نشرخاتمه طبع مطبوعه سابق با نظم تاجیه طبع قاف  
افضل العلماء و اکمل الفضلاء مولانا محمد باعلی مرحوم تبرکات بر خلد

حمد به آفرینی که گلهای رنگارنگ از شاخ کلمات سیاحان گوار سخن بنجان دانیده  
و صفحی که غنای از لاله وار خوان و نسیم گوناگون مضامین شک تخته چین که در پییده  
سوسج از ده زبان بوختش اقرار و آفران از جلیل القدر شرفان بر وادیر  
طهر رنگ کیتانی و نشر نفحات بی بهتانی تا قصه سرسبز باغ جهان و حدیقه آسمان  
که و گلی از گلزار قدس و گلشن سالت خندان کرد که نبشته بر بوی مویش و دیده و کس چشم  
بر رویش رونیده و میگه روح پرورش بشام جان در آید هزاران هزار صلوة و تسبیح  
از مولایان بر آید که بهیت در و ملک بر روان تو باد و بر اصحاب و بر پیروان تو باد  
بع ازین نافه مشک یابد و دماغها را طبله عطار کنا و که درین موسم سیه بهار سنبلیله  
جوشیده و آب بر آب یا حسین طوف جویباری دودیده نیم جان ظاهر طرف عطر بزم  
و نیم صبا از جوار عنبر آینه شد گلستان بخیزان اعجاز پر داری آغوش بوستان حضرت  
شیرازی از آثار بریج شادابی بی اندازه یافت و آب رنگ طبع نو شکسته تازه یافت  
هنا که درین وضه مینو سواد از هر معنی رنگین گلیست طائر مضمون سر هر شاخ سطر و لفظ  
گویا بلیست بهار آردی بهشت نمودارش از از مپایم و سلامی و شمشاد و موزون و سر  
سرو از غلامی طوطیان شیرین دای فضاحت از حلاوت گفتارش شکر شکر و عید لیان

نغمه سر بلاغت و تمجید از گل سجالت نوازان با چرخ ناطور بسیارین کامرانی چمن پیرا  
آمال آمانی سبز بخت با ندامت نشی نو کا کشور عالم مقام پایستین برادر استین و گریبان  
و گلهای عمدۀ مقاصد با لادن باو که چون هست بغیر سانی این من بست برای هر انجمن گلستان  
ازین چمن بست خدا نخلبندی را اثری بخشید و در این گل اثری بخشید که شمامه طرب  
و یار و دستبندی اکثرا و بعد از گروا کنون که شمع خاتمه است امید نای وی آوان آن  
در رسید که در گلزار طبع شمع ریشه دوانی و سبزه بارش بطول قطعات نشانی فقط

### قطعه تاریخ

اندیرین عرض من نقش و نگار طبع نیست حسن صورت با کمال سیرت محبت قرین شاخ طوبی از طراوت گشت هر یک صبر بیت بیت از آب رنگ تازه شد استکان می نشاند اشک سر و مصرع تاریخ سلا	تا که آگهی طبع و نظم بیدیل شده جلال ظاهرش بر فنی باطن دلیل جود از آب صفایانند بهر سبیل نه نغمه ز آتشین گلهاست گلزار لیل بوستان گردید بنیل از ابر طبع بیل
--	--

### ایضا

صد شکر گز فیض نصارت بخش گلزار چمن ای اشک بهر سال گل که در شاخ قلم	باو بهار سندی در گلشن یعنی وزیر در بوستان از سبزه نوبع ریحانی دست
--	--

### ایضا

چو نقش طبع گرفت این گمانا به فیض ز بافت اشک سپید سال بخش	که است از پی تهذیب عالمی موضوع
بگفت از سر نو بوستان شمع طبع	

مثنوی تاج طبع طبع خرد و پیاپی کلیم مرد و صانع سلیمان سیم

فدای منشی تابنده است	که یک عالم باید نگاشت
جهان روشن ز انوار جلالش	سخن عاجز با بصر صاف گشت
عطایش میکند تسخیر جانها	و عاصجت او پیاپی زبانها
از حساش بیاض دل بهار	چو گل خندان لب امیدوار
درین هنگام آن سرو و از نیجا	که فکش با خبر از قصد و خواه
طبع بوستان ارشاد فرمود	دل مشتاق هر کس شاد فرمود
بسال طبع گفتا طبع ما این	کتاب بوستان با طرز نوین

مثنوی تاج طبع نتیجه فکر خوشنویس خشی و علی استاد دهرن منشی شریف علی

عجب طبع کردید اثر و کتاب	و فیضش جهانی شد کامیاب
سود خوش گشت مرغوب دل	مضامین پاکیزه محبوب دل
بی سال او ببل منکر من	بگفتا گل بوستان سخن
قطعه تاج طبع ریخته قالب	که بر آید خوشیالان علی محمد خان
منش طبع فرمود این کتاب	ای ولی از جهان دل آسین گو
بهرش روح سعدی زودنا	بوستان چنین آید آسین گو

قطعه تاج طبع طبع خرد و خوشنویسی خوش منشی سجاد منشی کویت پیر

ز سه این نامه سعدی شیراز	که نقد دل به نظم او تبارست
خوش حسن خط و طبعش	ز قیض نشسته والا تبارست
فصحا گفتا ز سال فلطاعش	بهین از بوستان پیا تبارست







CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵) ACC. No. ۱۳۲۱۰  
 AUTHOR سید سید علی بن سید سید  
 TITLE

۱۳۲۱۰  
 Acc. No. ۱۳۲۱۰  
 Class No. ۸۹۱۵۵۱ Book No. ۳۳  
 Author سید سید علی بن سید سید  
 Title

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue C
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

